



2042

نسخہ کھینچہ

مجموعہ  
صروف میری محبتی

(تالیف)

علامہ میر سید شریف جرجانی

(مع)

تکملہ و تبصرہ

صروف میر منظم

حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی



مفتی اہل  
آرام باغ - کراچی  
شادی کتب خانہ

60088



2042  
نسخہ کجیکہ

مجموعہ  
صروف میری محبتی

(تالیف)

علامہ میر سید شریف جرجانی

(مع)

تکملہ و تبصرہ

صروف میر منظم

حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی



مقابل  
آرام باغ - کراچی  
شدی کتب خانہ

۱۵ افتتاح کرد مصنف کتاب را به بسمه لحدیث النبوی کل امر ذی بال لعوبید ا بسم الله فهو احرم و انکفا نمود بر همین بسمه و تجید نگفت با آنکه حدیث صحیح است کل امر ذی بال لعوبید ا بسم الله فهو احرم اقطع او استرازا که بحسب ظاهر عمل هر یک ازین هر دو مزاحم می شود دیگرے را چه تقدیم بسمه مستدعی بود تا خیر حمد له او بالعکس و اصل آنست که اگر دو حدیث متعارض المعنی واقع شود مہما ممکن حمل بر حمل صحیح باید کرد لهذا مصنف رے کے رابر بدایت فی الحکایة و دیگرے لا فی التلفظ حمل کرده بسمه را در کتابت مقدم ساخت و تجید را قبل از شروع مقصود بلسان خود گفت عملاً بالحدیثین و قرینہ بر تجید رسالی مصنف تداول و تعاد و عدم قطع و تراس رسالہ است کمالا یخفی و توجیہات دیگرے ہم دو دفع تعارض است خوف اطناب رخصت ذکر آن نمیدہد و بدان کہ این توجیہہ باعتبار کثرت صحیح است فاما بر بعض نسخہ کہ بسمه کہ حمد له دارد حاجت توجیہ نخواہد بود مگر صرف برائے دفع تعارض حدیثین و آن مندفعت اما الجمل الاول علی الحقیقی والثانی علی الاضافی او العرفی او کلیہما علی العرفی فافہم ۱۲ مولوی انور علی

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بدان آید کہ اللہ تعالیٰ فی الدارین کہ کلمات قوت دہد ترا خداے پرتر در دین و دنیا ۱۲

لغت عرب بر سه قسم است اسم و فعل و حرف اسم چون

رَجُلٌ وَعِلْمٌ وَفِعْلٌ چوں ضَرْبٌ وَدَحْرَجٌ وَحَرْفٌ

چوں مِنْ وَاِلٰی تَصْرِیْفٌ در لغت گردانیدن چیز است

از حالے بحالے و در اصطلاح علمای صرف عبارتست

از گردانیدن یک لفظ بسوی صیغہائی مختلفہ

نا حاصل شود از آن معنیہائی متفاوت و تصریف

در اسم اندک باشد چوں رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ

رَجُلٌ وَتَصْرِیْفٌ در فعل بیشتر باشد چوں ضَرْبٌ

این تقسیم تین است بکلام برکت التیام آنحضرت رضی اللہ عنہ پس گوید در تقدیم

۱۳ باید دانست کہ نزد متاخرین صرف و تصریف هر دو مترادفند اما بر قول سیبویہ تصریف جز و صرفست کہ آن جز و نحوست ۱۲

مولوی محمد عبدالعلی رے ۱۳ بعضے از محققین تعریف صرف چنین کرده کہ علمی است کہ دانسته شود از احوال کلمات از روی آن

تصرف کہ در آن اعراب و بنا را مدخل نباشد و بعضے چنان گفته کہ در آن از مفردات من حیث صورها و ہیاستہا بحث کرده شود

پس موید این معنی است کہ آنکہ گفته اند کہ تصریف و معانی و بیان و بدیع تحویل جمیع علوم ادبیہ دریں مشترک اند کہ موضوع آنها کلمہ و کلام است و فرق در میان آنها جز این نیست کہ باعتبار حیثیات است و بس فافہم ۱۲ ۱۳ مثل لفظ ضَرْبٌ کہ از آن ضَرْبٌ یَضْرِبُ اَضْرَبٌ و ضَارِبٌ و غیرہ بنا کنی حاصل میشود از آن معانیہائے مختلفہ کمالا یخفی ۱۲

۱۴ قولہ کلمات لغت عرب بر سه قسم است دریں قسم شد بسوی موضوع علم صرف کہ دانستن آن بر شارع این علم ضرورت و آن کلمات موضوع لغت عرب است کہ بحث کرده میشود دریں فن از عوارض ذاتیہ آن مثل اعلال و تضعیف و امالہ و نسبت و غیرہ اما تعریف آن پس بیان کرد بقول خود گردانیدن یک لفظ آہ و عرض از آن صیانت ذہن مبتدی است از خطائی لفظی در کلام عرب نہ از جهت اعراب و بنا بلکہ از راه اصل و بنا و احوال علم معاذین مسلم الہر است و واضح علم نحو ابوالاسود و ثنی است کہ یکی از کبار تابعین است در حیوۃ الجیوان و غیرہ روایت است کہ علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ روزی بسوی ابوالاسود خطاب کرده فرمودہ کہ قواعد زبان ما را تدوین کنی پس آنحضرت ارشاد کرد کہ ہر کلام یا اسم است یا فعل یا حرف پس برخاست ابوالاسود از مجلس شریف و گفت کہ تدوین و وضع میکنم بر نحویکہ از زبان مبارک ارشاد شدہ و لذاسمی ذلک العلم بذلک الاسماء عنی الخو لکونہ علی نحو ما قالہ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ پس گوید در تقدیم

۱۴ این لغت عرب بر سه قسم است

عہ الہراء بفتح الہاء و تشدید الراء نسبة الی بیع الثیاب الہرویۃ

له دریں جا اعتراضی است مشهور و آن اینکه درین عبارت مصادره علی المطلوب که عبارت است از گردانیدن مدعا عین دلیل یا جزو آن لازم می آید و این افع است جو آتش آنکه این اعتراض فقط از سوء فهم بر ظاهر عبارت وارد میشود و اما بتعمین نظر پس عبارت مصنفت رحمة الله علیه خالی از اعتبار و کدورت است از آنکه در دعوی یعنی در قول تصریف در حرف نباشد مراد از تصریف تصریف اصطلاحی است که معنیش بلاگذشته و مراد از تصریف در دلیل تصریف لغویست و تصریف اصطلاحی خاص است از تصریف لغوی پس حاصل عبارت آنکه تصریف اصطلاحی

در حرف یافته نمیشود ای گردانیدن آن بسوی صیغهای مختلف تا حاصل شود از و معنیهای جداگانه از آنکه در حرف تصریف لغوی یعنی گردانیدن یک لفظ از حالی بجالی یافته نمیشود و هرگاه که عام در آن مقام منتفی باشد خاص بطریق اولی منتفی خواهد بود ۱۲ بدانکه نسبت ثلاثی و رباعی و غیره بسوی ثلثه و اربعه است بتغییر حرکت نه بسوی ثلثه و رباع چنانکه از ظاهر لفظ معلوم میشود و زیرا که راست نمیشود و قول ایشان زید ثلاثی و باین معنی که زید صاحب سه حرف دارد ای از جمله آنهاست و لایحقی مافیه بین التکلف اگر گوی که درین صورت هم نسبت است نمیشود زیرا که در منسوب و منسوب الیه تغایر ضرورت و در زید ثلاثی مثلاً لازم می آید نسبت شیء بسوی نفس خود گوئیم تغایر موجود است از آنکه منسوب مجموع حروف مع حرف فتنه و اگر گوی که اسم اُحادی و ثنائی قلیل اندک را شاید و دیگر آنکه مقسم اسم متمکن است پس این هر دو از مقسم خارج است زیرا که این هر دو مبتنی غالباً میباشد ۱۳ و سداسی نمیشود زیرا که نزد مالموق حروف زوائد کلمه بسیار ثقیل بزبان میشود ۱۴ در بعضی نسخه بجای یعنی کاف بیان هم آمده ۱۵ - فعل خماسی نمیشود زیرا که نزد لوق

صَدْرًا ضَرْبًا أَوْ الْخِ يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تَأْخِرُ وَ تَصْرِبُ  
در حرف نباشد زیرا که در حرف تصریف نیست **فصل اسم را**

سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی ازین بناها بر دو وجه است یکی مجر و از زوائد یعنی همه حروف وی اصلی باشد و دیگر مزید فیه که در وی حرف زائد باشد و فعل راد و بناست ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجر و مزید فیه بر ال

قیاس که دانسته شد در اسم **فصل میزان در شناختن حروف** اصلی از حروف زائده فاو عین و لام است پس هر حرفی که در

مقابله یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود چون رَجُلٌ که بر وزن فَعْلٌ است و نَصْرٌ که بر وزن فَعْلٌ است و هر حرفی که در مقابله

اینها نباشد زائده بود چون ضَارِبٌ و نَاصِرٌ که بر وزن فَاعِلٌ است و يَنْصُرُ و يَطْلُبُ که بر وزن يَفْعَلُ است و در بنای رباعی اسم و فعل لام یک بار مکرر شود و در خماسی سی اسم دو بار چنانچه

معلوم گرد **فصل اسم ثلاثی مجر و راده صیغه است فليس**  
فَرَسٌ كَتَفٌ عَضُدٌ حَيْرٌ عِنْتُ اِبْلِ قُفْلٍ صَرَدٌ عِنِي  
اسب ۱۲ شانه ۱۲ بازو ۱۲ داکشمنده ۱۲ انگور ۱۲ شتر ۱۲ معرفت ۱۲ پنجه ۱۲ گردن ۱۲

زوائد و اتصال ضماتر بارزه بسیار ثقیل بزبان میشود و تقسیم حرف نه کرد بسوی این اقسام از آنکه در حرف تصریف نمی باشد و صرفی بحث نمی کند مگر از کلمه متصرفه ۱۴ و اختیار لام برای تکرار اشعار بر آنست که لام از حروف زوائد است پس سزاوار تکرار باشد و نیز در آخر کلمه واقع است و آخر کلمه سزاوار تغیر است از اول و ثانی ۱۵ که بنائے کلمه عبارتست از مجموع حروف و حرکات و سکنات که در کلمه آید

۱۱ کہ ضبط نواں کرد مگر قاعدہ کلیہ مضابطہ اش بیان کرده میشود که زائد یا یک حرف است و آن یا قبل از فا باشد چون مضرب یا بعد فا چون ضارب و یا بعد عین چون رجیل یا بعد لام چون ضربی یا زائد دو حرف است پس یا فاکمہ در میان آنها باشد چون و یا عین کلمہ چون جاسوس بروزن فاعول و یا لام چون قصیرتی بروزن فاعل و یا فا و عین چون اعصار و یا عین و لام چون خبیلة بروزن فاعلة

یا فاد عین و لام ہر تہ چون صندلی  
چو بروزن مفعلی یا ہر دو واقع شود قبل  
فا چون تطلتی یا در میان فا و عین  
چون ضوارب یا در میان عین و لام  
چون بطبخ بروزن فاعیل یا بعد لام  
چون سلا لیم یا زائد تہ حرف است  
و آن نیز یا افتراق باشد چون مصابح  
یا اجتماع پیش از فا چون مستنصر  
یا در میان عین و لام سلا لیم یا بعد  
لام چون عنفوان بروزن فعلوان  
و یا دو حرف بجمتی باشد و واحد بجمتی  
دیگر چون سلا طین و یا زائد چہار  
حرف باشد نحو احمیلوار ۱۲  
مولوی انور علی رح ۱۳ از مزید فیہ  
ثلاثی زیرا کہ زیادت این بیش از سہ  
حرف نبود پس اگر زائد واحد است  
یا قبل فا باشد چون مدحرج  
کسفخلل یا بعد از فا چون قنفخ  
کفعلل یا بعد از عین چون قزفل  
کفعلل یا بعد لام چون فردوس  
کفعلول یا بعد لام ثانیہ چون  
دحرجة کفعللہ و اگر دو است  
یا جدا گانہ است مجموع منجوق  
کمفعول و یا مجتمع است چون  
عنکبوت کفعلول و اگر زائد تہ  
است مثلش مجموعہ نثران بروزن  
فعللان مولوی انور علی  
۱۴ بہ نسبت مزید فیہ رباعی زیرا کہ  
زیادتی در آن بحرف واحد است و  
آن چہار اوزان وارد چون

و مزید فیہ وی بسیار است و اسم رباعی مجر در این صیغہ است  
جعفر دہم زینج برتن قبطر و مزید فیہ وی کمتر است  
و اسم خماسی مجر در چہار صیغہ است سفر جمل قد عمل جحمر  
قرطک و مزید فیہ و بغایت اندک است و اوزان او پنجست

عصر فوط قبعثری قرطوس خز عبیل خند ریس  
فعل ثلاثی مجر در اسہ صیغہ است نصر و علم و شرف  
و مزید فیہ وی بسیار است چنانکہ بیاید و فعل رباعی

مجر در ایک بناست چون دحرج بروزن فعلک و  
مزید فیہ وی اندک است چنانکہ مذکور شود۔

**فصل ہر اسمی و فعلی کہ در حروف اصول وی حرف**

علت و ہمزہ و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند  
چون رحل و نصر و ہر چہ در وی ہمزہ باشد آنرا مہموز  
خوانند چون امر و امر و ہر چہ در وی تضعیف باشد

یعنی دو حرف اصلی دی از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند  
چون مد و مد و ہر چہ در وی حرف علت باشد کہ

عصر فوط قرطوس خند ریس یا بعد لام ثالث و آن یک وزن دارد چون قبعثری ۱۳  
۱۴ ہمچنین یافتہ می شود در شرح رهنی و شرح جار بردی برتانیہ و نام صاحب قاموس و شارح اصول و غیر ہما بتقدیم  
طاہر را آورده و العلم الحق عند اللہ سبحانہ ۱۲

مولوی انور علی

بجز این کلمہ ہر کلمہ با سوس بروزن فاعول و یا لام ہر دو واقع شود قبل فا چون تطلتی یا در میان فا و عین چون ضوارب یا در میان عین و لام چون بطبخ بروزن فاعیل یا بعد لام چون سلا لیم یا زائد تہ حرف است و آن نیز یا افتراق باشد چون مصابح یا اجتماع پیش از فا چون مستنصر یا در میان عین و لام سلا لیم یا بعد لام چون عنفوان بروزن فعلوان و یا دو حرف بجمتی باشد و واحد بجمتی دیگر چون سلا طین و یا زائد چہار حرف باشد نحو احمیلوار ۱۲ مولوی انور علی رح ۱۳ از مزید فیہ ثلاثی زیرا کہ زیادت این بیش از سہ حرف نبود پس اگر زائد واحد است یا قبل فا باشد چون مدحرج کسفخلل یا بعد از فا چون قنفخ کفعلل یا بعد از عین چون قزفل کفعلل یا بعد لام چون فردوس کفعلول یا بعد لام ثانیہ چون دحرجة کفعللہ و اگر دو است یا جدا گانہ است مجموع منجوق کمفعول و یا مجتمع است چون عنکبوت کفعلول و اگر زائد تہ است مثلش مجموعہ نثران بروزن فعللان مولوی انور علی

مفضلہ آن یا پیش از آن ثالث است

اے اگر گوی کہ بریں قید لازم می آید کہ الف دایمہ کہ بدل از چیزی نیست و همچنین الف امن کہ بدل از ہمزہ است حرف علت  
نہا شد و این خلاف اجتماع است جواب مراد از الف در اینجا الفی است کہ اصلی باشد و الف اصلی لامحاله مبدل از واو و یا باشد زیرا کہ  
ہر گاہ در ماضی ثلاثی متحرک ہر سہ حرف آن ضرور افتاد و الف ہمیشہ ساکن میباشد پس چگونہ اصلی خواهد شد و الا لازم آید ساکن بود  
حرفی از حروف ماضی در اصل و در

ماضی رباعی اگر چہ ثانی ساکن می باشد  
و اما واجب است کہ غیر الف بود زیرا کہ  
اگر الف باشد التباس واقع شود  
بماضی مفاعلہ پس حاصل این سنت  
کہ ہر الف کہ بجائے اصول ماضیین  
واقع شود ضرور است کہ مبدل از  
واو و یا باشد و الا ساکن بودن  
حرفی از حروف ماضی ثلاثی لازم  
آید و یا التباس و این ہر دو ممنوع  
ست و ازین تقریر واضح شد کہ  
قید انقلاب متعلق باصلی است  
نہ بعلت فاندفع الاعتراض ۱۲  
مولوی انور علی ۱۲

اک و اوست و یا و الفیکہ منقلب باشد از واو و یا آنرا معتل  
خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود آنرا معتل الف و

مثال گویند چون وَعَدُّ وَعَدَّ وَاكَرَّ بَجَائِ عَيْنٍ بُوْدَ اَنْرَا  
معتل العين و اجوف خوانند چون قَوْلٌ وَقَالَ وَاكَرَّ بَجَائِ  
لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رَهْمٌ و

رَهْمٌ وَاكَرَّ دَر مَعْتَلِ دُو حَرْفٍ عِلْتٌ بَاشِدْ اَنْرَا لِفَيْفٍ خَوَانِدْ  
از آنکہ در اینجا دو حرف

پس اگر حرف علت بجای فا و لام باشد آنرا لفیف  
مفروق خوانند چون طَيٌّ وَطَوَى پس مجموع السماء و  
عنت حرف صحیح را پیچیدہ اند ۱۲  
پیچیدن ۱۲

افعال برہفت نوع بود بیت

صحیح است و مثال است و معنای لفیف و ناقص و مہموز و اجوف

و احوال ہر یکی ازینہا دریں کتاب روشن گردد و بعون اللہ تعالی  
در بیان ابواب و تفصیلات آنہا ۱۲  
و حسن توفیقہ

فصل دانستہ شد کہ فعل ثلاثی مجرد راستہ صیغہ است فَعَلَ فَعَلْ  
فَعَلَّ و این ہر سہ فعل ماضی است و فعل ماضی آنست کہ دلالت  
کند بر زمان گذشتہ و ہر یکی را مستقبلہ است و مستقبلہ آنست کہ

خالی و اجوف است ۱۲  
از آنکہ حرف علت بیشتر  
از آخری افتد پس در بنای کلمہ  
نقصانی حادث می شود چون  
رَمَوْا و يَرْمُونَ و يَرْمِيْنَ ۱۲  
۱۲ معتل بسہ حرف کہ آنرا معتل  
مطلق گویند در کلام عرب نیادہ  
مگر لفظ واو و یا در اسم  
و و يَتَّيْنُ در فعل ۱۲

۱۵ بدانکه قسمت عقلی مقتضی آن بود که برائے ہر ماضی سے مستقبل باختلاف حرکات عین کہ کسرہ فتح ضمہ باشد می آمد پس برین قیاس  
 نہ باب می شد لیکن سوائے فعل بفتح عین هیچ نمی راسته مستقبل نیامده و از فعل مکسور العین یک مستقبل که مضموماً عین باشد روانداشتند  
 شبیهه خروج الکسر الی الضم و اما فضل یفضل و دیمت تدوم از داخل است و از فعل مضموماً عین دو مضارع که

مکسور العین و مفتوح العین باشد  
 از اعتبار ساقط کردند اما مکسور العین  
 پس برائے توهم خروج از ضمہ بسوی  
 کسرہ و اما مفتوح العین پس از جهت  
 نقل ماضی و خفت مضارع و اللزوم  
 تقضی بالعکس و اما کبیت تلبت  
 و دیمت تدوم که بضم ماضی و فتح  
 مضارع آمده از داخل لغتین است  
 که عبارت از گرفتن ماضی یک باب  
 و الحاق آن بمضارع باب دیگرست  
 و کدت تکاد بضم کاف شاذ  
 است الفصح و کثیر الاستعمال کدت  
 تکاد بکسر کاف ماضی از علم  
 یعلم است ۱۲ از آنکه چون  
 معنی ماضی مخالف معنی مستقبل میباشد  
 پس اصل آن شد که حرکت ماضی نیز  
 مخالف حرکت عین مستقبل باشد ۱۳

دلالت کند بر زمان آینده و مستقبل فعل سه است یفعل  
 چون نصر ینصر و یفعل چون ضرب یضرب و یفعل  
 چون منع یمنع و مستقبل فعل دوست یفعل چون علم  
 یعلم و یفعل چون حسب یحسب و مستقبل فعل  
 یکی است یفعل چون شرف یشرف پس مجموع ابواب  
 ثلاثی که ماضی او مجر دست از حروف زوائدش است  
 فعل یفعل و فعل یفعل و فعل یفعل و این سه باب را  
 اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین  
 ماضی است و فعل یفعل و فعل یفعل و این  
 سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت عین مستقبل موافق حرکت

۱۴ از آنکه چون از اصل خود تجاوز  
 نموده براه توافق رفتند پس گویا فرع  
 آن ابواب شدند از آنکه هر چه بر اصل  
 است حکم اصل دارد و هر چه از آن تجاوز  
 نمود حکم فرع گرفت ۱۲  
 ۱۵ مراد از مزید فیه آنست که زیادتی  
 در آنها برائے الحاق نباشد و الا برای  
 ثلاثی مزید بست و هشت باشد  
 هفت باب ملحق بدرج و هفت  
 باب ملحق بتدرج و دو باب ملحق  
 باخر بجم بر رای جمهور و چهار باب  
 بر رای مصنف چنانچه ذکرش  
 می آید ۱۳

عین ماضی است -  
**فصل فعل ثلاثی مزید فیه راده باب مشهورست باب افعال**  
 افعَل یفعل افعالاً چون اکره یکره اکراماً باب تفعیل  
 فعل یفعل تفعیلاً چون صرف یصرف تصرفاً باب مفاعل  
 فاعل یفعل مفاعلاً چون ضارب یضرب مضاربة

۱۵ قید مشهور بنا بر آنست که نزدیک  
 بعضی ثلاثی مزید راده باب است بزایدتی باب افعال و افعال چنانچه صاحب صراح و غیره ذکر کرده اند و نزد بعضی دیگر  
 چهارده باب بزایدتی افعال و افعال چنانچه در زنجانی است و این هر چهار باب نزد مصحح ملحق رباعی است اگر گوئی که در  
 آخر کتاب مصنف این هر چهار باب را در ثلاثی مزید شمار کرده گویم که این اشاره است بسوی آنکه بعضی این ابواب را از ثلاثی  
 مزید فیه هم دانسته اند و حق آنست که از ملحق رباعی است چنانچه عدم ذکر آنها در اینجا و ذکر کردن آنها در آخر کتاب بعد ذکر رباعی شایسته  
 عدلست برین دعوی ۱۵ در زیادت عین این باب اختلاف است نزد بعضی عین اول زائد است از آنکه ساکن ضعیف است بخلاف ثلاثی که متحرک

موردی از نوعی  
 آنچه در مقام می نامند باشد در تمام این باب  
 در تمام این باب  
 در تمام این باب  
 در تمام این باب



له دست در کاری کردن و برگردیدن ۱۲ ۱۳ یعنی سائل بفتح اول و ثانی و راجع بر وزن فاعل بمعنی سأل از ترکیب لغتین است نه بابی علیحده است بر وزن

و در ماضی هر یکی از این سه باب یک حرف زائد است **باب افعال**  
اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتَعَالًا چوں اِكْتَسَبَ يَكْتَسِبُ اِكْتِسَابًا

**باب افعال** اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفَعَالًا چوں اِنصَرَفَ يَنْصَرِفُ  
اِنصِرَافًا **باب تفعّل** تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلًا چوں نَصَّرَفَ

يَنْصَرِّفُ تَصَرَّفًا **باب تفاعل** تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلًا  
چوں تَضَارَبَ يَتَضَارَبُ تَضَارُبًا **باب افعال** اِفْعَلَّ

يَفْعَلُّ اِفْعَالًا چوں اِحْرَارًا و در ماضی هر  
یکی از این پنج باب دو حرف زائد است **باب افعیلال**

اِفْعَالٌ يَفْعَالُ اِفْعِيْلًا چوں اِحْمَارًا يَحْمَارُ اِحْمِيْرًا  
**باب استفعال** اِسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالًا  
چوں اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجًا و در ماضی هر یکی

از این دو باب سه حرف زائد است  
**فصل ماضی فعل رباعی مجرور** بناست چنانکه مذکور

شد و مستقبل او نیز یکیست **فَعَلَّ يَفْعَلُّ فَعْلَلَةٌ و فِعْلَالًا**  
چوں دَخَرَجَ يَدْخَرُجُ دَخْرَجَةٌ و دِحْرَاجًا و مزید فی روی

فَعَالِيلٌ ۱۳ با هم خصوصیت کردن و جنگ نمودن ۱۴ و بعضی گفته که از این باب است اِفْعَلَّ بزیادت همزه وصل و زیادت فاعل مدغم چوں اِدْمَجَّ اِدْمَاجًا یعنی دخل شد در شئی و اِفْعَلَّ بزیادت همزه وصل و زیادت الف بعد لام چوں اِحْمَاوَى اِحْمِيْوَاءٌ و ظاهر آنست که اول از باب افعال است و دوم از باب افعال که اصل اِدْمَجَّ اِدْمَجَّ اِدْمَجَّ بود بر قاعده اِدْكُرَّ تَمَّای افعال را از جنس فاعله بدل نموده ادغام کردند اِدْمَجَّ شد ۱۲ مولوی عبد العلی رح ۱۳ بیرون آوردن و بیرون کردن خواستن ۱۴ یعنی اگر چه با احتمال غلطی از ضرب چهار حالت فاعل چهار حالت عین بعد حاصل را در چهار حالت لام اول نشئت و چهار مشیو لیکن در استعمال نیامده مگر یک بنا و آن لفظ بفتح فاعل برای تعذر را تید بسکون است و سکون عین برای کراهت اربع حرکات و سکون ثالث مستلزم التقای ساکنین با اتصال ضمیر بارز و حرف اخیر در ماضی سنی علی التفتح و اختیار فحالت برای خفت است ۱۲ شرح نور محمد کاهوری

له ازین قید است از مثل لفظ جسد و عین که یعنی کردن است و از لفظ ضمیر متکلم که بمعنی خویشتن آید که هر دو از حلیه اشتقاق  
عاریست ۱۲ اگر اس قید زائد نمیکرد تعریف مانع نمی شد از دخول ماضی از آنکه مضارع از او گرفته میشود پس از اینجا معلوم شد که اکتفاء  
بر یکی از دو جزو تعریف درست نیست  
چنانچه از بعضی صرغین مسامحه واقع  
شده یاد بعضی نسخ این کتاب یافته  
میشود مگر تکلف ۱۲ اعتبار قید فاقم ۱۲  
سه اگر گوئی که چرا ذکر نکرد از جمله اشتقاق  
سه اسم دیگر که صفت مشبه و مصدر می  
و فعال بمعنی امر باشد جواب صفت  
مشبه داخل است در اسم فاعل و اسم  
مفعول و مصدر می در ظرف فعال بمعنی  
امر در امر پس حاجت ذکر آنها علیحدت بود  
سه ای مصدر ثلاثی مجرد از آنکه از مصدر  
غیر ثلاثی مجرد اسم آله و اسم تفضیل نمی آید  
اگر گوئی که مضارع از ماضی مشتق میشود  
چنانکه درین کتاب می آید همه بانی از  
مضارع بیرون میشود پس چگونه است  
آید قول او که همه این دو از مصدر  
مشتقند جواب میگویم که اشتقاق از  
مصدر اعم است ازینکه بلا واسطه باشد  
بمجا اشتقاق ماضی از آن یا بواسطه  
اشتقاق بانی بواسطه مضارع از مصدر

راسر باب است **باب تفعّل** تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً

تَدَحَّرَجَ يَتَدَحَّرَجُ تَدَحُّرَجًا و در ماضی این باب یحرف زائد است

**باب افعلل** اِفْعَلَّلَ يَفْعَلِّلُ اِفْعِلَلًا و چون اِحْرَجُ حَجْمًا

يَحْرُجُ حَجْمًا اِحْرَجًا مَّا **باب افعلل** اِفْعَلَّلَ يَفْعَلِّلُ اِفْعِلَلًا

اِقْشَعَرَ يَقْشَعُرُ اِقْشَعْرًا و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف

زائد است **فصل** اسم برد و گونه است مصدر و غیر مصدر

آنست به از وی چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی ال

و نون یا تا و نون باشد چون الضرب زدن و القتل کشتن فعل ماضی

و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان و

اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند

**فصل** فَعَّلَ يَفْعَلُّ اَفْعَالًا النَّصْرُ يَارِي كَرْنَ هَمِي و ی را چهارده

مثال بود شش غائب بود سه از آن مذکر را چون نصر نصر انصر و

و سه از آن مؤنث را چون نصرت نصر تا نصر ن و شش مخاطب

را بود سه از آن مر مذکر را نصرت نصر تها نصر ت و سه از آن

مؤنث را چون نصرت نصر تها نصر ت و دو از آن حکایت نفس

متکلم را بود چون نصرت نصر نا و مستقبل را نیز چهارده مثال

هـ صرف صغیر  
نَصْرٌ يَنْصُرُ نَصْرًا فِهْرًا نَاعِرٌ و  
نَصْرٌ يَنْصُرُ نَصْرًا فِذَاكَ مَنْصُورٌ  
مَا نَصْرٌ مَا نَصْرٌ لَوْ نَصْرٌ لَوْ يَنْصُرُ  
لَا يَنْصُرُ لَا يَنْصُرُ لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرَ  
الامر منه النَّصْرُ لِنَصْرٍ لِيَنْصُرَ  
لِيَنْصُرَ وَالتَّهْمِي عِنْدَهُ لَا تَنْصُرُ  
لَا تَنْصُرُ لَا يَنْصُرُ لَا يَنْصُرُ الظرف  
مِنْهُ مَنْصُورٌ وَالأَلَةُ مِنْهُ مَنْصُورٌ  
مَنْصُورَةٌ مَنْصُورٌ التَّصْغِيرُ مِنْهُ  
مَنْصُورٌ مَنْصُورَةٌ وَتَنْصِيرٌ  
وَالجَمْعُ مِنْهُمَا مَنَاعِرٌ وَ  
مَنَاعِرٌ أَيْ أَفْعَالٌ التَّفْضِيلُ مِنْهُ  
أَنْصُرُ وَأَنْصُرُ وَالمؤنث مِنْهُ نَصْرِي وَنَصِيرِي وَالجَمْعُ مِنْهُمَا أَنْصُرُونَ وَأَنْصَارٌ وَنَصْرٌ كَمَا وَنَصْرِيَاتٌ ۱۲

۱۲ در یاد لفظ حکایت و نفس اشعار است بر آنکه بواسطه این دو صیغه متکلم بنفسه بدون اشتراک غیر حکایت میکند و خبر میرسد از  
چیزی که ضمیر او است بطریق خاص ۱۲ عه بر تراشیدن ای موی بر تن خاستن ۱۲ ج

له سابق در حاشیہ گذشته که اشتقاق بر دو نوع است بالذات و بالواسطه پس تناقض لازم نمی آید درین قول و در قول مصنف  
که سابق گذشته که ماضی و مضارع آه از مصدر مشتقند زیرا که مراد از اشتقاق در اینجا عام است ازینکه بالذات باشد خواه بالواسطه  
و در اینجا بالذات مراد است فلا تناقض عدم اتحاد الموضوع ۱۲ له صیغه جمع مؤنث غائب است از ماضی معروف  
از اتیان معنی آمدن ۱۲ له اگر کسی گوید چرا مضارع را زیادت خاص کردند جواب میدهد هم که تافرق باشد در میان  
او و در میان ماضی اگر گفته شود

بود چنانکه در ماضی دانسته شد چون یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُونَ

تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِينَ تَنْصُرَانِ

تَنْصُرُونَ أَنْصُرُ تَنْصُرُونَ وَ دگر ابواب پنجگانه هم برین قیاس بود ضَرْبُ

ضَرْبٍ يَضْرِبُونَ أَوْ أَخْرَجَهُمْ عَلِيمًا عَلِيمُونَ أَوْ أَخْرَجَهُمْ

حَسِبًا حَسِبُونَ أَوْ أَخْرَجَهُمْ شَرَفًا شَرَفُونَ أَوْ أَخْرَجَهُمْ

يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ أَوْ أَخْرَجَهُمْ يَعْلَمَانِ يَعْلَمُونَ أَوْ

يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ يَمْنَعُونَ أَوْ أَخْرَجَهُمْ يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ أَوْ أَخْرَجَهُمْ

يَشْرَفَانِ يَشْرَفُونَ أَوْ أَخْرَجَهُمْ فَفَعَلَ فَفَعِلًا فَفَعِلُوا فَفَعِلُوا

بزیادتی یک حرف از حروف ائین در اول وی این صروف را

زوائد را بجه خوانند و این صروف مفتوح باشد مگر در چهار باب که

ماضی آن چهار حرفی بود أَفْعَلُ يَفْعَلُ وَ فَعَّلَ يَفْعِلُ وَ فَاعَلَ يَفَاعِلُ

وَ فَعَّلَ يَفْعِلُ که درین چهار باب مضموم باشد ابداء فعل مستقبل

بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی أَنْصُرُ باریکم و میکنم و هرگاه در وی لام

مفتوح در آید معنی حال بود چون لِيَضْرِبُ یعنی میزند آن یک مرد وانی

لِيَجْزِيَنِي الْآيَةَ وَ أَكْرَمِينَ يَأْسُوفُ وَ رَأَيْدٍ حَوْنٍ سَيَبْحَثُ وَ سَوْفَ يَنْصُرُ

در هر دو وزن تاکید خالصا بر آه استقبال باشد ۱۲ عه یعنی مشترک است در هر دو زمانه علی ما هو الصیغ . عه

همچنین ما بر آه نفی چون ما یضرب ۱۲ عه بدرستیکه در غم اندازد مرا ۱۲ -

چرا عکس نکردند جواب گویم که  
ماضی مقدم است بر مضارع و همچنین  
تجدید تر از اید مقدم است پس اول  
بر اول و ثانی بر ثانی دادند ۱۲ -  
له زیرا آنکه بر اصل بنا زانند  
شود از جمله حروف هستند که زیادت  
در کلمه نمی باشد مگر بواسطه آنها ۱۲ -  
له تو صیغ این مقام اینکه علامت  
مضارع معلوم مفتوح میباشد در همه  
ابواب ثلاثیاکان او غیره مگر در ابواب  
بیکه ماضیش چهار حرفی است که در اینجا  
علامت مضارع مضموم آید و ما قبل  
آخر که عین کلمه است مکسور باشد در همه  
ابواب غیر ثلاثی تجدید مگر ابوابیکه اولش  
همزه وصل برای تعذر ابتداء البکون  
چنانکه در أَظْهَرَ وَ أَشَاقَلَ  
که ما خود اندازد تطهر و تشاقل  
باتای زائد چنانکه در تفاعل و تفعُّل  
بوده باشد مفتوح آید فا حفظ بده  
اسنابطة علیها تنفک ۱۲ له  
اگر گوئی که ضممه باین چهار باب پرتیاض  
شد گویم که ضممه اقل است و این  
چهار باب اقل پس اقل به  
اقل دادند برای تعادل ۱۲ :  
شرح زنجانی که بدانکه کتم مجرد  
ازمی برای استقبال دبای یعنی  
میکنم برای حال و در بعضی نسخ  
میکنم و خواهم گردیافته میشود بدون  
کتم و این ظاهر است ۱۲ له  
در بعضین بدخول نواسب و بعضی جوازم

له تخصیص الف برای علامت تشبیه بنا بر آنست تا دلالت کند بر سها و همچنین واو برائے علامت جمع مذکر تا دلالت کند بر سها که حالا هم  
 مخفف آن شهرت دارد اگر گوی با در میم نیز دلالت میکند بر سها و همو پس ج را الف و واو را خاصه برای این دلالت اختیار کردند گویم که اصل  
 در زیادت حروف مدولین است ۱۲ که وجه اختیار تبارائے علامت مؤنث شاید که این است که فخرج تا وسط الف هم است و آن در مرتبه ثانی  
 است از مخارج و همچنین مؤنث نیز ثانی است بر تخیل از آنکه حوا از پہلو سے چپ آدم علیهما السلام ثانیاً پیدا شده اگر گوی که تخصیص  
 تا برای این زیادت چیست  
 سین و لون و غیره نیز از جمله  
 حروف زیادت از وسط الف هم  
 است گویم که در تار جمعی دیگر یافته  
 میشود آن مبدل شدن آن از  
 حروف مدولین که در زیادت  
 اصلی است همجو و کلان و  
 تکلان و اکتروا یتسما ۱۲  
 که بدلیل آمدن فاعل ظاهر  
 بعد او بے توسط عطف چون  
 نصرت امراء با وجود  
 امتناع تعدد فاعل ۱۲  
 که از آنکه دلالت میکند  
 بر مبنی که ضمیر جمع مؤنث غائب  
 است ۱۲ که از آنکه  
 دلالت میکند بر آنکه در  
 تحت آن مصدر است ۱۲  
 که اختیار تبارائے آنست  
 که در تحت او انا مستتر است  
 و ممکن نبود که از انا حرفی گیرند  
 برائے زیادت للزوم الالتباس  
 لهذا ناچار تار اختیار نمودند  
 لوجود هانی اخواتها ۱۲  
 که نون ناما خود از سخن  
 است که در تحت آن مصدر  
 است و الف را زیاده کردند  
 تا التباس نیاید جمع مؤنث  
 غائب ۱۲ که و مجازاً برای  
 واحد متکلم ذی عظمت نیز آید  
 چنانکه انا انزلنا فی  
 لیلۃ القدس ۱۲ که  
 بجهت دلالت او بر انت مذکر ۱۲  
 که لعل چون غائب متوسط است در متکلم و مخاطب لهذا برائے علامت ان حرفی آوردند که از وسط مخارج بوده باشد

**استقبال ابو یعنی قریب است که یاری خواهد کرد** **فصل** بدانکه الف  
 در نصراً علامت تشبیه مذکر و ضمیر فاعل است و واو در نصروا  
 علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و تائی ساکن در نصرات  
 علامت تانیث فاعل است و ضمیر فاعل نیست و الف در نصراً علامت  
 تشبیه مؤنث و ضمیر فاعل است و تا علامت تانیث است و لون در  
 نصرون علامت جمع مؤنث غایب و ضمیر فاعل است و تائی مفتوح در  
 نصرات ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعل است و تائی مکسور در نصرت  
 ضمیر واحد مخاطب مؤنث و فاعل فعل است و تائی در نصراً گاه ضمیر تشبیه  
 مخاطب مذکر است و گاه ضمیر تشبیه مخاطب مؤنث و فاعل فعل است و تائی در  
 نصرت ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعل است و تائی در نصرت ضمیر  
 جمع مخاطب مؤنث و فاعل فعل است و تائی مضموم در نصرت ضمیر واحد  
 متکلم مستخوف و مذکر خواه مؤنث و فاعل فعل است و تائی در نصرت ضمیر  
 متکلم با غیر است خواه تشبیه خواه جمع خواه مذکر خواه مؤنث و فاعل فعل است و  
 فاعل نصرت و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصرت و نصرت و نصرت  
 شاید که ضمیر مستتر باشد چون نصرت و نصرت و نصرت و نصرت و نصرت  
 لعل

بجهت دلالت او بر انت مذکر ۱۲ که لعل چون غائب متوسط است در متکلم و مخاطب لهذا برائے علامت ان حرفی آوردند که از وسط مخارج بوده باشد  
 لعل ۱۲ که لعل چون غائب متوسط است در متکلم و مخاطب لهذا برائے علامت ان حرفی آوردند که از وسط مخارج بوده باشد  
 فاعل ۱۲ که لعل چون غائب متوسط است در متکلم و مخاطب لهذا برائے علامت ان حرفی آوردند که از وسط مخارج بوده باشد

۱۱ احراز است از نون زید آن وزید و ن که عوض تنوین است نہ علامت رفع الف و واوست ۱۲ **۱۱** اگر گوی که چرا

یَنْصُرُ حَرْفُ اسْتِقْبَالٍ عَلَامَتُ غَيْبِ سِتِّ يَا وَرَيْصُرَانِ نِزْرَ عَلَامَتُ  
 غَيْبِ حَرْفُ اسْتِقْبَالِ سِتِّ اَلْفِ عَلَامَتُ تَثْنِيَّةِ نَذْرٍ وَضَمِيرِ  
 فَاعِلِ سِتِّ وَنُونِ دَرُوِي عَوْضِ رَفْعِ سِتِّ كِهْ دَرُ وَاَحَدٍ بُوْدِ بَعْثِي يَنْصُرُوْ  
 يَا وَرَيْصُرَانِ نِزْرَ عَلَامَتُ غَيْبِ سِتِّ حَرْفُ اسْتِقْبَالِ وَاَوْضَمِيرِ  
 جَمْعِ نَذْرِ سِتِّ فَاعِلِ فَعْلٍ وَنُونِ دَرُوِي عَوْضِ رَفْعِ سِتِّ كِهْ دَرُ يَنْصُرُوْ  
 بُوْدِ وَاِيں ضَمْرُ كِهْ هَسْتِ بَرَايِ مَنَاسِبَتِ وَاَوْسْتِ تَا وَرَيْصُرَانِ  
 عَلَامَتُ غَيْبِ حَرْفُ اسْتِقْبَالِ سِتِّ اَلْفِ عَلَامَتُ تَثْنِيَّةِ مَوْنَتِ وَضَمِيرِ  
 فَاعِلِ سِتِّ وَنُونِ عَوْضِ رَفْعِ سِتِّ كِهْ دَرُ وَاَحَدٍ بُوْدِ بَعْثِي دَرُ تَنْصُرُوْ يَا وَرِ  
 يَنْصُرَانِ عَلَامَتُ غَيْبِ حَرْفُ اسْتِقْبَالِ سِتِّ وَنُونِ ضَمِيرِ جَمْعِ مَوْنَتِ غَايِبِ وَاَوْ  
 فَاعِلِ فَعْلِ سِتِّ تَا وَرَيْصُرَانِ مَخَاطَبِ عَلَامَتِ خَطَابِ حَرْفِ اسْتِقْبَالِ  
 وَدَرُوِي اَنْتِ مَتَنَتِ سِتِّ اَمَّا كِهْ فَاعِلِ فَعْلِ سِتِّ تَا وَرَيْصُرَانِ عَلَامَتِ  
 خَطَابِ اَلْفِ وَرُوِي مَتِ تَثْنِيَّةِ نَذْرٍ وَضَمِيرِ فَاعِلِ سِتِّ وَنُونِ عَوْضِ رَفْعِ سِتِّ  
 كِهْ دَرُ تَنْصُرُوْ بُوْدِ تَا وَرَيْصُرَانِ عَلَامَتِ خَطَابِ سِتِّ حَرْفِ اسْتِقْبَالِ  
 وَاَوْضَمِيرِ جَمْعِ نَذْرٍ وَنُونِ دَرُوِي عَوْضِ رَفْعِ سِتِّ كِهْ دَرُ وَاَحَدٍ بُوْدِ وَاِيں  
 ضَمْرُ كِهْ هَسْتِ بَرَايِ مَنَاسِبَتِ وَاَوْسْتِ چِنَا كِهْ كَفْتَهْ شُدِ دَرُ تَنْصُرُوْ

تادر غائب مفرد و تشنيه مؤنث  
 آوردند و از ياکه برای غائب  
 مناسبت تمام داشت عدول  
 نمودند گويم که اگر ياد اول اين  
 دو صيغه نيز می آوردند التباس  
 ميشد بمفرد و تشنيه مذکر اگر گوی  
 که حالا التباس نيز موجود است  
 بصيغهاي مخاطب گويم که  
 التباس در غائب انحض است  
 از التباس در مخاطب از آنکه  
 غائب در اکثر حال غير موجود  
 و غير مرئی میباشد و مخاطب  
 غالباً موجود و مرئی پس وقوع  
 التباس در مرئيات چندان  
 ضرر ندارد چنانکه در غير مرئيات ۱۲  
**۱۳** وجه اختيار تارا برای مخاطب  
 آنست که تادر اکثر ازا و  
 بدل ميشود چنانکه در تکلان  
 و وکلان و او از منتهاے  
 مخارج برمی آيد و بمخاطب  
 نيز کلام منتهی ميشود پس سزا  
 دار آنست که برای علامت  
 از حرفی مقرر کرده شود که  
 از منتهاے مخارج باشد  
 و چون در صورت عطف  
 اجتماع سه واو در مثل  
 و و و جل لازم آيد لهذا  
 و او را بتا بدل کردند  
 و ديگر آنکه تا بر اضممار  
 انت دلالت میکند ۱۲

۱۰ اختیار الف برای متکلم از آنست که اواز مبدأ مخارج پیدا میشود و متکلم نیز کسی است که ابتدائی کلام با و تعلق دارد پس مناسب شد که علامت متکلم همین الف مقرر کرده شود بعد

و تادرتنصرین علامت خطاب است یا ضمیر واحد مخاطب مونت و

فاعل فعلست و نون عوض فعلست که در واحد مذکر بوده است و

تادرتنصران مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و الف

علامت تشبیه مونت و ضمیر فاعل است و نون عوض فعلست که

در واحد مذکر بوده است و تادرتنصران مخاطب علامت خطاب و

حرف استقبال و نون ضمیر جمع مونت و فاعل فعلست و همزه در

انصر علامت نفس متکلم است و انا در وی مستتر است اما که فاعل فعلست

و نون در انصر علامت متکلم مع لغیر خواه مذکر خواه مؤنث خواه تشبیه خواه

جمع و سخن وی مستتر است اما و فاعل فعلست اما فاعل ینصر و

تنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید و تنصر هندا و شاید که

مستتر باشد چون زید ینصر ای هو و هندا تنصر ای هی

فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصیه بی آن و لن و اذن و

کی در آید منصوب گردد و چنانچه آن اطلب و لن اطلب اذن اطلب

و کی اطلب و نونها بیکه عوض فعلی است سیاقشوند بنصبتی چون لن یطلب

لن یطلبوا لن تطلبیا لن تطلبوا لن تطلبیا و نون در یطلبین و تطلبین

تا تعذرا بتدا بکون لازم نیاید

و احتمال دارد که از جهت استتار

أنا در وی الف علامت

آن کرده باشند چنانکه بعضی

بآن رفته ۱۲ وجه تعیین

نون برای علامت متکلم مع

الغیر یا آنست که در ماضی نیز

برای علامت متکلم مع

الغیر مقرر کرده بودند و یا آنست

که بر گاه حرفی از حروف مدو

لین باقی نماند مضطر شدند

بسوی حرف دیگر سوائے نون

دیگر را قابل زیادت نیافتند

که مثبت تمام بحرف مدو لین

و ادیکونها غنة فی الخیشوم

کما انها مودة فی الحلق

و بعضی گفته که بجهت مناسبت

سخن نون را علامت

قرار دادند ۱۲

۱۱ و گاهی برائے

واحد بجهت تعظیم آید چون

قوله تعالی سخن نقص

علیک

۱۲ شعر

ان و کن پس

کی اذن این چهار

حرف معتبره نصب مستقبل

کنند این جمله دائم اقتضا

له شعران دل و لبتا و لام اولای نهی نیز پنج حرف این جازم فعل اند هر یک بی دعا :  
و باید دانست که لما نیز در مضارع عمل لم کند و بمعنی ماضی گرداند همچو لم ایمن نفی لما مستغرق است  
یعنی از وقت

انتفا تا وقت تکلم  
ثابت و غیر منقطع  
ست بخلاف نفی  
لم که مختل استغراق  
و عدم آن بر دو است  
پس گفته نشود  
و لَمَّا يَضْرِبُ  
ذَيْدًا مِّنْ لَّكِنَّا  
ضَرْبَ الْيَوْمِ  
و نیز لما برای نفی  
امر آید که  
امید و توقع آن  
باشد چنانکه گوئی  
لَمَّا يَكُوبُ الْعَمِيْرُ  
لَمَنْ تَتَوَقَّعُ  
رُكُوبَهُ -

مولوی عبدالعلی

۱۴ زائد قید احترام

است از ان ان  
که مخفف باشد از ان  
مشدد که عمل در فعل  
نکند خود ان

نظمتك لَمِنَ  
الكَافِيْنَ الْاَيَّةِ  
و همچنین از ان نانیه  
نحو ان اَضْرِبُ

۱۵ زید ۱۲

۱۶ از تصرف

بنا کردند آخر را

وقف نمودند تصرف شد ۱۴

۱۵ تصرف نمودن بنا کردند تا می علامت استقبال را افکنند آخر را رفت

بر حال خود باشد که ضمیر فاعل است و اگر حرف جازمه در فعل مستقبل در  
آیند حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد در يَطْلُبُ و اهدن کر غائب تَطْلُبُ

و اهدن کر مخاطب و مَوْتِ غَائِبٍ و اَطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم و

نونهاییکه عوض رفع بوده اند ساقط شوند بجز می و صرف جازمه پنج

اند لَمَّا و لَمَّا و لام اولای نهی و ان شرطیه چنانچه لَمَّا يَضْرِبُ لَمَّا

يَضْرِبُ بِالْمِ يَضْرِبُ اَوْ اَلَمَّا يَضْرِبُ لَمَّا يَضْرِبُ بِالْمِ يَضْرِبُ اَوْ اَلَمَّا يَضْرِبُ

لِيَضْرِبَ بِالْمِ يَضْرِبُ اَوْ اَلَمَّا يَضْرِبُ لِيَضْرِبَ بِالْمِ يَضْرِبُ اَوْ اَلَمَّا يَضْرِبُ

يَضْرِبُ اَوْ اَلَمَّا يَضْرِبُ اَوْ اَلَمَّا يَضْرِبُ اَوْ اَلَمَّا يَضْرِبُ اَوْ اَلَمَّا يَضْرِبُ

چنانکه گذشت در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه لِاَضْرِبُ

لِنَضْرِبُ و در شصت صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود چنانکه گوئی

لِنَضْرِبُ لِنَضْرِبُ بِالْمِ لِنَضْرِبُ بِالْمِ لِنَضْرِبُ بِالْمِ لِنَضْرِبُ بِالْمِ

مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند و طریق اخذ آنست که حرف

مستقبل که ناست از اول می اندازند اگر بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج

بهمزه نباشد امر بهمان بنا کنند حرکت آخر و نون عوض رفع که در مستقبل باشد بوقفی

ساقط شود پس باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد صرف صرفاً صرفاً صرفاً

۱۴ تصرف نمودن بنا کردند تا می علامت استقبال را افکنند آخر را رفت

کردند علامت وقفی سقوط نون اعرابی شد صرفاً صرفاً صرفاً ۱۴

له گفته شود چه وجه دارد در زیادت همزه برائے ابتدا جواب همزه اقوی است لکن من اعلیٰ المخارج اگر پرسند چرا همزه را خاص کردند  
 از میان حروف خلق جواب همزه مشابیهت بحرف علت دارد اگر پرسند چرا افرا حرکت ندادند جواب اگر گفته میزدند التباس  
 می آمد باضی و کسریم بلغت بعضی و بعضی در بعضی مواضع خروج از ضمیر کسره و بعضی دیگر را عمل نمودند ۱۲ له چه اگر کسره دهند لازم آید خروج  
 از بیست و نهم در نحو انصا از آنکه حرف ساکن واسطه ضعیف میباشد پس گویا  
 کالعدم است و بعضی گفته اند که صند و کسره بنا بر اتباع عین است و چون  
 اتباع در فتح از جهت التباس بتکلم ممکن نبود لاجرم در اینجا نیز کسره دادند  
 از آنکه اصل است در تحریک ساکن ۱۲ له قید مفعول بر برائے آنست  
 که لازم دستوری در اقتضای مفاعیل  
 اربعه باقیه برابرند ما به الفرق  
 همین است ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

صَرَفِي صَرَفًا صَرَفْنِ وَرِي قَبَسِي وَدَرِيَابِ مَفَاعِلَتِ چُون صَدَارِبِ  
 صَدَارِيَا صَدَارِيُوَا ۱۲ وَدَرِيَابِ تَفَاعِلِ كُونِي تَصَادِبِ تَصَادِيَا تَصَادِرِيُوَا  
 تَا ۱۲ وَدَرِيَابِ فَعَلَلَتُ دَحْرَجُ دَحْرَجَا دَحْرَجُوَا تَا ۱۲ وَدَرِيَابِ بَعْدِ صَرَفِ  
 مُسْتَقْبَلِ سَاكِنِ بِاِخْتِجَاجِ افْتِزِ هَمْزَةٍ وَصَلِ يَرِي كَلِمَةً لِتَبْدِئِ سَاكِنِ مُمْكِنٌ لَيْسَتْ  
 پَسِ اِگَرِ بَا بَعْدِ اَن سَاكِنِ ضَمْرٌ بَاشَدِ هَمْزَةٌ رَا مَضْمُونٌ كَرْدَانْدِ وَصَرَفَتِ اَخْرَ  
 وَتُونِ عَوْضِ رَفْعِ رَا بَوَقْفِي بِنَفْسِنْدِ چُونِ اُنْصَرَا اُنْصَرَا اُنْصَرُوَا اُنْصَرِيُوَا  
 اُنْصَرَا اُنْصَرُونَ وَاِگَرِ بَا بَعْدِ سَاكِنِ فَتْحِ بَاشَدِ يَا كَسْرٌ هَمْزَةٌ رَا اَلْمَسْوُورُ كَرْدَانْدِ  
 وَاَخْرَا مَوْقُوفِ چُونِ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمِي اِعْلَمْنَ وَاِضْرِبِ  
 اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي اِضْرِبَا اِضْرِبِينَ وَچُونِ هَمْزَةٍ وَصَلِ مُتَّصِلِ  
 شُودِ بِيَا قَبْلِ نَحْوِ سَا قَطْ كَرْدِ وَدَرِ عِبَارَتِ وَتَلْفِظِ وَدَرِ كِتَابَتِ  
 بَاقِي مَانَدِ چُونِ قَا طَلَبُ ثُمَّ اَطْلُبُ -  
 قِصَلِ مَجْمُوعِ اَفْعَالِ دَوْنِ سِتِ لَامِ مَتَعَدِي لَامِ اَنْسَتْ كِه اَز فَا لِ  
 تَجَاوَزِ تَكْنِدُ وَبِمَفْعُولِ نَرَسِدِ چُونِ ذَهَبَ زَيْدٌ وَقَعْدُ عَمْرُوٌ وَتَعَدِي اَنْسَتْ  
 كِه اَز فَا لِ دَر كَنْدِ وَبِمَفْعُولِ نَرَسِدِ چُونِ ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا وَفَعْلُ لَامِ رَا هَمْزَةٌ  
 اَفْعَالِ بَا تَضْعِيفِ عَيْنِ تَفْعِيلِ يَا بَحْرُفِ جَمْرِ مَتَعَدِي سَا زَنْدِ چُونِ

۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱  
 كه بدانكه طريق تعدیه  
 هفت ست سه از ان  
 در كتاب مذکور ست اما  
 چهار باقی است يكی از ان  
 الف مفاعلت است  
 چون جلس زيد و  
 جالس زيدا -  
 دوم بنای فعل بر فعل  
 يفعل برای غلبه  
 چون كاد مني  
 فكد منه أي غلبته  
 في الكرم - سوم  
 بنای فعل از استفعال برائے  
 طلب یا نسبت بسوی  
 شی چوں استخرجت  
 المال أي طلبت خروجاً  
 واستحسنت زيدا أي  
 نسبتاً لى الحسن  
 چهارم تضمین چون لا  
 اتوك جهداً أي لا  
 أمتعك جهداً ۱۲

ع از آنکه اصل در حروف سکونت و تحریک ساکن بکسره می شود ۱۲



له وجه این تغییر در مجبول بنا بر آنست که هر گاه تغییر در معنی واقع شد و اصل آنست که لفظ را نیز متغیر نمایند  
وقت تغییر معنی لهذا از فعل فعل آوردند نه بسوی سائر اوزان دیگر که سکون عین و فتحه و ضمه آن باشد زیرا که این همه  
در اوزان اسم یافته میشود بخلاف فعل که در اسم نادر الوقوع است و واجب آنست که در صورت تغییر بوزنی ملائیس نشود  
که در هندیش یعنی اسم یافته شود

أَذْهَبْتُ زَيْدًا وَفَرَّحْتُهُ وَذَهَبْتُ بِزَيْدٍ وَانْطَلَقْتُ بِهِ -  
**فصل چون فعل از برای مفعول بنا کنند و ماضی ثلاثی مجزای فعل را**  
 بضم کنند و عین فعل را یکسر چون فُضِرْتُ فُضِرْتُ وَانْتَصِرُوا تَانَا أَضْرُ وَضُرِبَ ضَرِيًا  
 ضُرِبُوا تَانَا أَضْرُ عَلِمَا عَلِمُوا تَانَا أَضْرُ مَنَعَ مَنَعُوا تَانَا أَضْرُ  
 حَسِبَ حَسِبًا حَبِيبُوا تَانَا أَضْرُ شَرَفَ شَرَفُوا تَانَا أَضْرُ وَرَبَابُ  
 افعال همزه را مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون أَكْرِمًا أَكْرَمُوا  
 تَانَا أَضْرُ بِحَبْنِيْنِ رِيَابُ مَفَاعَلَتٌ لِيَكُنْ چُونِ فَا مَضْمُومٌ شَوِّ الْفِ مَنَقَلِبِ  
 كَرُوْا وَاوِ چُونِ ضُوْرِبَ ضُوْرِبًا ضُوْرِبُوا تَانَا أَضْرُ رِيَابُ تَفْعَلُ تَفَاعُلُ تَانَا  
 وَفَا مَضْمُومٌ كُنْدُوْا عِيْنَ بَكْسُوْرٍ چُونِ تَعَهَّدَ تَعَهَّدُوا تَانَا أَضْرُ وَالْفِ  
 تَفَاعُلٌ نِيْرٌ مَنَقَلِبِ كَرُوْا وَاوِ چُونِ تَعَوَّدَ تَعَوَّدُوا تَانَا أَضْرُ  
 بَابُ اِنْتِعَالِ هَمْزُهُ وَتَانَا مَضْمُومٌ شَوْنُوْا عِيْنَ مَكْسُوْرٍ چُونِ اَلْكُتِبَ اَلْكُتِبُوا تَانَا  
 أَضْرُ رِيَابُ نَفْعَالِ هَمْزُهُ وَفَا مَضْمُومٌ شَوْنُوْا عِيْنَ مَكْسُوْرٍ چُونِ اَنْصَرَفَ اَنْصَرَفَا  
 اَنْصَرَفُوا تَانَا أَضْرُ وَرِيَابُ اِنْفِعَالِ هَمْزُهُ وَعِيْنَ مَضْمُومٌ شَوْنُوْا وَاوِ اَوَّلُ بَكْسُوْرٍ چُونِ  
 اَحْمَرًا اَحْمَرًا اَحْمَرُوا تَانَا أَضْرُ رِيَابُ اِسْتَفْعَالِ هَمْزُهُ تَانَا مَضْمُومٌ كُنْدُوْا عِيْنَ بَكْسُوْرٍ  
 چُونِ اَسْتَخْرِجَ اَسْتَخْرِجَا اَسْتَخْرِجُوا تَانَا أَضْرُ رِيَابُ اِنْفِعَالِ هَمْزُهُ وَعِيْنَ

نه اگر فعل بالعکس گردندی لازم  
می آمد خروج از کسر بسوی ضمه که  
بسیار نقل است از خروج ضمه بسوی  
کسر و فائده حذف نمودن فاعل  
و قیام مفعول به بجای آن با غرضی  
ست شتی یکی از آن تعظیم فاعل  
ست نحو ضَرِبَ اللَّعْنُ إِذَا  
ضَمَّ بِهِ الْكَبِيْرُ وَوَمِ  
تَحْقِيْرَ اَنْ نَحْوِ طَعِنَ الْاَمِيْرُ  
اِذَا طَعَنَهُ الْحَقِيْرُ و  
امثال این که ذکرش بطول  
می انجامد ۱۳ \* \* \*  
له بدانکه مصنف در اینجا  
تسهیلاً للمبتدیین بسط را  
بکار بسته و احقر قاعده مختصر  
ماضی مجبول بیان میکند حفظش  
باید کرد پس بدانکه ماضی اگر  
زائد از سه حرف است اولش اگر  
تانی زائده است آن تانوا  
بعدهش را مضموم کننده ماقبل آخر  
را مکسور چون تَعَهَّدَ وَتَدَخَّرَ  
و یا همزه وصل پس ضمه دهند همزه  
و حرف ثالث را چون اَفْتَعَلَ و  
اَسْتَفْعَلَ و اگر هیچ یکی از اینها در  
اولش نباشد پس اولش را ضمه دهند  
و ماقبل آخرش را کسر چون اَلْكُرْمُ  
و دَخْرَجَ ۱۴ \* \* \*  
له زیرا که ضمه ناممکن نیست  
در نه همزه بیکار شود و ضمه  
همزه فقط که در معرض روالت

کافی نیست لهذا تانرا نیز مضموم کردند ۱۲ که زیرا که در صورت ضمه تا فقط لازم آمدی تغیرت عارض با وجود  
اصلی و آن در معرض زوال است ۱۲ -

له باید دانست که در حقیقت این لام مکسور مضارع را یعنی امر گرداند و در آخر آن عمل کند و بر صیغای امر حاضر نشود الا بطریق تشاؤ  
چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لَتَرَكَا و كَوْبَشُوكَا یعنی باید که نگردد گریبان آزار بندگی اگر چه باخاری باشد و از همین قبیل  
است که گاهی لام مفتوح  
هم با این معنی بر مضارع  
داخل شود کما فی قولهم لَيَنْزِعَنَّ  
یعنی باید که پرینه گاری  
کند و بعضی گفته که فتح  
لام امر لغت نبی سلیم  
ست اما سرگامه ما مورین  
جماعت میان حاضر و غائب  
مشرک و مخلوط باشند  
اولی تغلیب حاضر است  
پس گفته شود اَفْعَلُوا  
برای حاضرین و غائبین  
معادگای برای مورین  
جماعت مخلوط است  
لام امر با تالی خطاب  
هم جمع کنند مثل  
لَتَاخِذُوا مَصَافِكُمْ  
یعنی باید که شما بگیرید  
مقامات جنگ خود را  
۱۲ مولانا محمد عبد العلی  
آسی

مضموم شوند الف منقلب گردد و لام اول مکسور چون احموداً حموراً  
احموداً تاناً آخر و در باب فعلته فامضموم شود لام اول مکسور چون دخرجه  
دخرجه تاناً آخر و در باب تفعّل تاناً فامضموم شود لام اول مکسور چون  
تاندخرجه تاناً آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند  
و لام اول مکسور چون اخرجتاً اخرجتاً اخرجتاً اخرجتاً اخرجتاً اخرجتاً  
و عین مضموم شود لام اول مکسور چون افسحوا افسحوا افسحوا افسحوا افسحوا  
فصل چون فعل مستقبل از برای مفعول بنا کنند صرف استقبال را بضم کنند اگر  
مضموم نباشد و عین را بفتح کنند اگر مفتوح نباشد چون يَنْصُرُ وَيُكْرِمُ و  
يَصَارِبُ وَيُصَرِّفُ وَيُنَصِّرُ وَيُكْتَسِبُ وَيُنَصَّرُ وَيُجَرِّدُ  
يُسْتَخْرِجُ وَيُجَارِدُ و در رباعی لام را مفتوح کنند بجای عین کلمه چون  
يُدَاخِرُهُ وَيُدْخِرُهُ وَيُدْجِرُهُ وَيُقَشِّعُهُ  
مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون لِتُضْرَبَ لِتُضْرَبَ لِتُضْرَبُ و تاناً آخر  
بریں قیاس در مجموع افعال ثلاثی مجرد مزید فیه و رباعی مجرد مزید فیه و  
فصل چون نون تاکید ثقیله را دید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلَبَنَّ  
اُطْلَبَنَّ اُطْلَبَنَّ اُطْلَبَنَّ اُطْلَبَنَّ و در مجهول گوئی لِتُطْلَبَنَّ

است که گاهی لام مفتوح  
هم با این معنی بر مضارع  
داخل شود کما فی قولهم لَيَنْزِعَنَّ  
یعنی باید که پرینه گاری  
کند و بعضی گفته که فتح  
لام امر لغت نبی سلیم  
ست اما سرگامه ما مورین  
جماعت میان حاضر و غائب  
مشرک و مخلوط باشند  
اولی تغلیب حاضر است  
پس گفته شود اَفْعَلُوا  
برای حاضرین و غائبین  
معادگای برای مورین  
جماعت مخلوط است  
لام امر با تالی خطاب  
هم جمع کنند مثل  
لَتَاخِذُوا مَصَافِكُمْ  
یعنی باید که شما بگیرید  
مقامات جنگ خود را

۱۲ مولانا محمد عبد العلی  
آسی  
۱۲ بدانکه نون  
تاکید بمعنی البته  
آید و از آنجا که تاکید  
در چیزے حاصل  
در ماضی ممکن نیست  
و همچنین در چیزی  
حاصل در زمان حال  
که چند ان فائده  
ندارد و مختص شد  
و قول آن بر صیغه  
استقبال ۱۲

له اما در افتادن وادو یا شرط آنست که مده باشد پس از جهت التقای ساکنین صورته در ان مده و نون تاکید بیفتند و اگر نه وادو حرکت  
صنم در بند چون اخشون و یار حرکت کسره چون اخشین و همچنین نونهای اعرابی را حذف کنند از آنکه ما قبل این نون ملحقه میباشد و در  
بناد اعراب تضادست لهذا علامتش را از لفظ حذف کنند اگر گوی که وادو یار چرا از جهت التقای ساکنین حذف کردند حال آنکه اجتماع ساکنین  
علی حدیث عبارت از بودن ساکن اول

لِتَطْلِبَاتٍ لِتَطْلِبِينَ لِتَطْلِبَاتٍ وَدَرَامِر غَائِبٍ  
معلوم گوی لیضربن لیضربان لیضربین تا آخر و در مجهول

لیضربان لیضربان لیضربین تا آخر و برین قیاس در معروف  
و مجهول نهی نیز در آید چون لا تضربن لا تضربان لا تضربین

الی آخره اما وادو در جمع مذکر بیفتد زیرا که ضممه دلالت میکند بر او و باد  
مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت میکند بر او و در جمع مؤنث الف

فاصله در آوردن تا فاصله باشد میان نون تاکید میان نون جمع مؤنث  
که ضمیرست هر جا که نون تاکید تقید در آید نون تاکید خفیفه نیز در آید الا در

تثنيه مذکر مؤنث و جمع مؤنث چون اطلبین اطلبین اطلبین  
لا تطلبین لا تطلبین لا تطلبین فصل اسم فاعل از ثلاثی محرز بر وزن فاعله

آید غالباً چون طالب طالبان طالبون طلب طلب طالبه  
طالبتان طالبات و طوالب و گاه باشد که بر وزن فعیل آید

چون شرف شرف شرفاً و شرافه فهو شریف و بر وزن فعل  
نیز آید چون حسن حسن حساناً فهو حسن و بر وزن فعال و فعل و

فعل و فعل و فعال هم آید چون حیان و حشون و صعوب و ذلول  
بزدل ۱۲ درشت ۱۲ تنده ۱۲ شد

مده و ثانی مدغم است در کلام عرب  
بسیار واقع است گویم آری  
لیکن چون صنم و کسره بر محذوف  
دلالت میکند حاجت ذکر وادو یا  
نماند و در تشبیه بر فتح اکتفا نکرده  
الف را محذوف نماند لالتباس  
بینه و بین الواحد فائده در فرق  
اسم فاعل و صفت مشبیه و مبالغه  
پس بدانکه این هر سه در معنی فاعلی  
مشتراکند اما اسم فاعل برای حدوث  
آید و صفت مشبیه و مبالغه  
برای دوام اگر گوی که این فرق  
کار آمدنی نیست زیرا که اسم فاعل  
از غیر ثلاثی نیز برای ثبوت و در آید  
آید گویم که شرط کرده اند در صفت  
مشبیه که صیغه او مخالف باشد  
با اسم فاعل تا آنکه طابق و  
حائض را صفت مشبیه نگویند  
اگر چه بمعنی ثبوت آمده میگوند  
که استعمال آنها برای ثبوت  
بطریق مجازست و از غیر ثلاثی  
اسمیکه بمعنی ثبوت مخالف بصیغه  
فاعل باشد نیافته اند تا صفت  
مشبه گفته شود اما فرق در صفت  
مشبه و مبالغه اینست که اگر از  
فعل لازم آید آن را صفت مشبه  
گویند و اگر از متعدی باشد  
مبالغه نامند اگر گوی که مصنف رخصن  
را که از رخصه متعدی است در  
اوزان صفت شمار کرده گویم که

فعل لازم اعم است از آنکه در اصل وضع باشد یا او را لازم کرده باشند و درین جا هم گو در اصل متعدی بود لیکن چون اشتقاق  
این صفت ازان کردند مضموم العین نموده لازم گردانیدند کذا فی الفائق و غیره ۱۲  
\* شجاع دیر \*

**له آیات** - مَبَايِعُ كَالْحَذِرِ رَحْمَنٍ يَالْمُقْتَضِالِ مَنْطِقِيٍّ : رَجِيْعٌ مَجْرُومٌ ضَعْفٌ صَبِيحًا تُعَرِّضُ لِيُقِيٍّ : عَجَابٌ وَالْكَبَارُ  
 اَيْضًا وَالْكَبَارُ عَلَامَةٌ : وَقَدْ دَسَّ دَقِيْقٌ وَكَافِيَةٌ وَقَارُونَ : دَتَاءٌ زَيْدٌ فِيهِ لَيْسَ لِلتَّأْنِيثِ خُدَّ هَذَا : وَكَلَّ يُفْرَقُ

بتاء فيه تذ كير و  
 تأنيث ۱۲ :  
 پس این اوزان مبالغه  
 را از آنجا که بیش تر از اسم  
 هر چیزیکه باشد وزنی  
 بنا کنند بر شخصیکه ملاس  
 آن چیزست از لمحات  
 اسم فاعل دانند چون  
 کاس بر وزن قاضی ای  
 دد کسوة دماء دافق دؤ  
 دق و خلیل گفته که از  
 است طالق و حالیض  
 ای ذات طلاق و  
 حیض ۱۲ :  
 مولوی محمد عبد العلی آسی

و بوزن فعلان نیز آید چون رَحْمَنٌ و هر چه برین زنهایند است آنرا  
 مشبه خوانند **فصل** بدانکه صیغه فَعَالٌ مبالغه بود و قال چون رَجُلٌ

ضَرَابٌ و **ع** امْرَأَةٌ ضَرَابٌ مذکر مؤنث روی یکسانست و فَعُولٌ نیز

مبالغه بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ امْرَأَةٌ طَلُوبٌ و گاه باشد که تا زیاد  
 مرد بسیار خواهند ۱۲

کنند برای زیادت مبالغه چون رَجُلٌ عَلَامَةٌ و امْرَأَةٌ عَلَامَةٌ  
 مرد بسیار تر داشته ۱۲

و رَجُلٌ فَرُوقَةٌ و امْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ و مِفْعَالٌ و مَفْعِيلٌ و فَعِيلٌ  
 مرد بسیار فرق کننده ۱۲

نیز مبالغه بود و مذکر مؤنث روی یکسانست چون رَجُلٌ

مِفْعَالٌ و امْرَأَةٌ مِفْعَالٌ و رَجُلٌ مَنْطِقِيٌّ و امْرَأَةٌ مَنْطِقِيٌّ و  
 مرد بسیار منطوق ۱۲

رَجُلٌ شَرِيْبٌ و امْرَأَةٌ شَرِيْبٌ و فَعَالٌ نیز مبالغه بود چون رَجُلٌ

طَوَالٌ و امْرَأَةٌ طَوَالٌ **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرد بوزن

مَفْعُولٌ آید چون مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ تا آخر

**فصل** اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه از رباعی مجرد مزید فیه چون فعل

مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای صرف استقبال نهاده

شود و یا قبل آخر کسور گردد و اگر مکسور نباشد چون مُكْرِمٌ و مَدْحٌ حَرِيْبٌ و

مَدْحٌ حَرِيْبٌ و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه

۱۲ اگر گوئی قید غالباً  
 دین جا چا ترک کرد و  
 حال آنکه ذکرش ضروری  
 بود زیرا که گاه بر وزن  
 فَعِيلٌ و فَعُولٌ چون قَتِيلٌ  
 و دَدُوْدٌ نیز آید جواب  
 عدم ذکر این قید از دو وجه  
 است یکی اعتماد بر ذکر این  
 قید در ماضی در بحث  
 دوم قلت مجھے این اوزان  
 در اسم مفعول بخلاف اسم  
 فاعل که به نسبت اسم مفعول بر  
 وزن غیر فاعل هم کثیر الوقوع  
 است ۱۲ و گاه بر وزن  
 وزن نیز آید چنانچه یا رفح از  
 ایضاً معنی گوایدن و سبب  
 بفتح اسم فاعل است معنی اسرع و سبق و از آخری حکایت و از آخری ۱۲  
 را بر دم سکه زنده ۱۲

بفتح اول و تشدید

له قوله ما قبل آخر مفتوح شود در بعض نسخ بعد این اگر مفتوح نباشد نیز یافته میشود خدا یا بر قید الفاتی حمل کرده شود الا بی معارض مجهول نیست که  
ما قبل آخرش مفتوح نباشد ۱۲ له صرف صغیر و عِدَّ يَعِدُ وَعَدَّ اَوْعَدَ وَوَعَدَّ يُوَعِدُ وَوَعَدَّ اَوْوَعَدُ وَوَعَدَّ اَوْوَعَدُ وَوَعَدَّ اَوْوَعَدُ  
فَذَلِكَ مَوْعُودٌ مَا وَعَدَّ مَا وَعَدَّ لَهُ  
يَعِدُ لَهُ يُوَعِدُ لَا يَعِدُ لَا يُوَعِدُ  
مَا يَعِدُ مَا يُوَعِدُ لَنْ يَعِدَ لَنْ يُوَعِدَ  
الا من عند لئوعد لئوعد لئوعد لئوعد  
الظان عنه موعدا لا توعد  
لا يعيد لا يوعد الظان منه  
موعدا ومواعدا ومويعدا والالة  
منه ميعدا ومواعدا ومويعدا  
وميعدا ومواعدا ومويعدا و  
ميعادا ومواعيدا ومويعيدا  
۲ فعل التفضيل منه اوعدا و  
اواعدا الموثق منه وعودى و  
وعد ووعيدا ۱۲

میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مفتوح شود چون مکرمه

وَمَدَّ حَرْجٌ وَمَتَدَّ حَرْجٌ وَمَجْمُوعٌ اِي وَنَسْتَرُ شُورًا اِنْشَاءً اللّٰهُ تَعَالٰی

فصل مقفل فا از باب فَعَلَ يَفْعَلُ نیاید است مثال او ای از باب

فَعَلَ يَفْعَلُ می آید اَلْوَعْدُ وَعَدَهُ كَرْدُنُ مَاهِي مَعْلُومٌ وَعَدَّ وَعَدَّ اَوْعَدُ مَا  
ای ضرب یضرب ۱۲

تا آخر چنانکه در صحیح و آتیه شد ازین جهت اورا مثال گویند یعنی

مانند صحیح است در حق احتمال حرکات سکونات صرف مستقبل معلوم

يَعِدُ يَعِدَانِ يَعِدُونَ تا آخر اصل يَعِدُ يُوَعِدُ بود او واقع شد

میان یای مفتوح و کسر لازم و او را حذف کردند برای ثقالت یَعِدُ شَدُّ

بانا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر معلوم عِدُّ

عِدَّ اَعِدْ وَاَعِدْ عِدَّ اَعِدَنَّ بَانُونَ ثَقِيلَةٌ عِدَّ اَعِدَنَّ عِدَنَّ

عِدَنَّ عِدَّ اَعِدَنَّ عِدَّ اَعِدَنَّ بَانُونَ خَفِيفَةٌ عِدَنَّ عِدَنَّ اَعِدَنَّ اَمْرًا غَائِبٌ

معلوم لِيَعِدَ لِيَعِدَا لِيَعِدُوا وَاَنَا اَعِدُّ بَانُونَ ثَقِيلَةٌ وَخَفِيفَةٌ نِزْرًا اِي وَجِهَةٌ

دسترس و حال بِالرُّوْلَمَاءِ اِنْ تَطْرُقَ جِيَانِ سَتَ كِهَ دَرِجِ وَآتِيَه

شَدُّ وَاِلِنْ نَا صِبْرَ لَنْ يَعِدَ لَنْ يَعِدَا لَنْ يَعِدُوا وَاَنَا اَعِدُّ مَاهِي مَجْمُوعٌ

وَعِدَّ وَعِدَّ اَوْعِدَّ وَاَنَا اَعِدُّ بِرَقِيَّاسِ مَجْمُوعٌ صَحِيحٌ مُسْتَقْبَلٌ مَجْمُوعٌ

۳ اگر گفته شود اصل در محل آلت که حمل کرده شود قلیل بر کثیر پس چرا از تکاب غیر اصل نمودند گویم که مقصور تخفیف در کلام است و او حاصل نمی شود مگر بهمین طریق اگر گوئی چرا در یُوَعِدُ مجهول واد برای جمعیت يَعِدُ حذف نکردند جواب مجهول مغایر معروفست بخلاف اخوات وی موافقت در معرفت ۱۲ ۴ در اصل اَوْعِدُ بود و او را بجهت موافقت مضارع حذف کردند بعده همزه که بجهت تعذر ابتدا بسکون آورده بودند چون ابتدا بسکون نماند همزه را

نیز حذف کردند عِدُّ شد ۱۲

له یئیس بدویا علی المذهب البصر و بعضی یای ثانی را حذف کنند حملاً علی الواوی اما قلیل است و بعضی او را بالف بدل کنند و یا عد  
 دیا سو خوانند و آن نیز قلیلست ۱۲ در اصل اوجل بود و او ساکن ما قبش کسوران او را بیا بدل کردند ۱۳ یضع در اصل یوضع  
 بود و او واقع شد در میان یای مفتوح و کسره تقدیرے و این ثقیل بود آن او را انداختند بعهده کسره فا در الفتح بدل کردند برای رعایت حرف حلق  
 یضع شد اگر گوی چادر بید و اخوات اور رعایت حرف حلق نمودند جواب فتح برای حرف حلق سماعی است ۱۲ در اصل اوضح بود و او را از  
 جهت موافقت مضارع افکنند و عمره  
 که بجهت تعذرا بتداسکون آورده  
 بودند چون ابتدا بسکون مانند همزه را  
 نیز افکنند ۱۲ ه باید دانست که  
 اوسس بمعنی نشان کردن و داغ  
 نهادن از باب ضرب یضرب آمده  
 کذا فی القاموس و الصراح و المنتخب  
 برین تقدیر مضارعش ییس مثل  
 یعدا بخذف و او خواهد آمد نه یوسس  
 و درخواست درین باب کدم هیچ  
 وجه صحیح نمی تواند شد زیرا که  
 خاصیت این باب صفت ثلثی و امر  
 طبعی است یعنی نقل از نفس طبیعت  
 صادر می شود و موصوفش بران مجبول  
 و مخلوق بود و چون سوای طبع چیزی  
 دیگر را در آن دخلی نیست لامحاله لازم  
 و غیر منفک باشد کذا صرح ابن  
 الحاجب و حال آن که وسم متعدی  
 است و نیز از لازم صیغهای مجبول  
 و مفعول چنانکه درین باب مذکور شد نمی  
 آید شاید که این مغالطه از تحریف  
 قلم نامحین ردا داده شده از مستف  
 علام قدس سره الشریف لانه سید  
 ارباب النحود التصریف و بر اهل علم و فن  
 چنانکه علوی پایه معلومش از حج گرای تحقیقات  
 با بحث علمیه مثل آفتاب روشن و  
 اگر رجوع بنسخ قلمیه قدیمه کرده آید  
 غالب که عبارت ازین باب این چنین  
 باشد اوسامة خوب روشن  
 یوسس و سامة فهو و ییس  
 الامر منه اوسس الخ که در کتب  
 لغت معتبره مثل قاموس و صراح و منتهی الارب و منتخب و غیره اوسامة و اوسامة  
 از باب کسره نوشته است درین ضعف طبعی است چنانکه خاصیت این باب مذکور شده فافهم ۱۲ مولوی عبدالعلی آسی

یوعده یوعده ان یوعده ون تا آخر و باز پس آید زیرا که کسره بیفتاد اسم  
 فاعل واعد واعدان واعدون تا آخر اسم مفعول موعود موعودان  
 موعودون تا آخر مثال یابی از باب فعل یفعل الملیس قمار باختن  
 های معلوم ییسر ییسرو تا آخر مستقبل معلوم ییسر ییسران ییسرون  
 تا آخر حاضر معلوم ییسر ییسرا ییسرو تا آخر بانون ثقیله الیسرین  
 الیسران الیسرین تا آخر بانون خفیفه الیسرین الیسرین -  
 امر غائب معلوم لیسر لیسرا لیسرو ا ه اسم فاعل و اسم مفعول بر  
 قیاس صحیح ماضی مجبول ییسرا ه مستقبل مجبول یوسرا ه مثال  
 واوی از باب فعل یفعل الوجل ترسیدن و جل یوجل و جلا  
 فهو واجل فذاک موجل الامر منه ایجل مثال واوی از  
 باب فعل یفعل الوضع نهادن و وضع یضع و ضعا فهو واضع  
 فذاک موضوع الامر منه وضع و از باب فعل یفعل الورد اما سیدن  
 و درم یرم و درما فهو و ارم الامر منه رم مثل عد و از باب  
 فعل یفعل الوسر داغ نهادن و سر یوسر و سما فهو  
 و اسر و ذاک موضوع الامر منه اوسر و الی عن الاوسر

لغت معتبره مثل قاموس و صراح و منتهی الارب و منتخب و غیره اوسامة و اوسامة  
 از باب کسره نوشته است درین ضعف طبعی است چنانکه خاصیت این باب مذکور شده فافهم ۱۲ مولوی عبدالعلی آسی

له صرف صغیر قال یقول قولاً فهو قائل وقویل وقویل یقال قولاً فذلك مقول ومقیل لم یقل لم یقل له

یقل لا یقول لا یقال  
 الامر منه قل لیقل  
 لیقل لیقل والنهی  
 عنه لا تقل لا تقل  
 لا یقل لا یقل الظرف  
 منه مقال والالته منه  
 مقول ومقوله ومقول  
 والجمع منهما مقاول  
 ومقاول والتصحیح  
 منهما مقیل ومقيلة  
 وجاء مقیول ومقیولة  
 ومقیول بالتصحیح اقل  
 التفضیل منه اقول  
 والمؤنث منه  
 قولی والجمع منهما  
 اقاول وقول و  
 التصغیر منهما اقیل  
 وقویل ۱۲

فصل در ابواب فعل نفعی القول و گفتن باضی معلوم

قال قالوا له قال در اصل قول بود و او متحرک باقبل او  
 مفتوح و او را باالف بدل کردند قال شد همچنین تا قال تا و قلن در  
 اصل قولن بود چون و او الف شد بالتقای ساکنین بیفتاد و قلن  
 شد فتحه قاف را بضمه بدل کردند و الالت کنده عن فعل که افتاده است  
 و او بود نه یا مستقبل معلوم یقول یقولان یقولون تا آخر یقول و  
 اصل یقول بود و ضمیر بر او ثقیل بود نقل کرده باقبل او اند یقول شد  
 و در یقلن و تقلن و او بالتقای ساکنین بیفتاد امر حاضر معلوم  
 قل قولاً قولوا قولی قولاً قلن اصل قل اقول بود و ما خود از تقول ضم  
 بر او ثقیل بود نقل کرده باقبل او و او بالتقای ساکنین بیفتاد اقل  
 شد بجزکت قاف از همزه وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قل شد و تر اسد  
 که گوئی قل از تقول ما خود دست چون تا انداخته شد و لام بوفعی ساکن  
 گشت و او بالتقای ساکنین بیفتاد قل شد امر غائب معلوم لیقل  
 لیقولاً لیقولوا تا آخر نهی غائب لا یقل لا یقولاً لا یقولوا تا آخر  
 امر حاضر بانون ثقیله قولن قولان قولن تا آخر بانون خفیفه قولن

له

در اصل یقول  
 بود ضمیر بر و او  
 دشوار داشته  
 نقل کرده باقبل  
 دادند اجتماع  
 ساکنین شد میان  
 و او و لام و اد افتاد  
 ۱۲ - ۱۲ - ۱۲

۱۰ اگر گوی چرا در دعنا و او باز نیا در رند با وجودے کہ التقای ساکنین دریں جا نیز

نمانده جواب  
گویم اعتبار  
حالت ما قبل  
ضمیر فاعل وقتی  
لازم است کہ  
حرف ما قبل موضوع  
برسکون نماند  
چنانچہ لام ثانیہ کہ  
موضوع بر حرکت  
بود اما چون حرف  
ما قبل موضوع  
برسکون بود لازم  
نیست چون  
تای دَعْنَا  
زیرا کہ حرف  
است و اصل  
در حرف بناست  
و اصل در بنا  
سکونست  
اگر گفته  
شود در آخر  
قَوْلٌ ضمیر  
نیست تا  
حرکت لام  
را لازم گفته  
شود جواب  
میدهم قَوْلٌ  
مجهولست  
بر قَوْلَا  
لا شدوا لهما  
فی وجوب  
فتحة ما قبل لخصتهما ۱۲ نور محمد مدقق

قَوْلُنْ قَوْلُنْ اَمْرًا غَائِبًا نُونٌ ثَقِيلَةٌ لِيَقُولَنَّ لِيَقُولَنَّ لِيَقُولَنَّ تَاْخِرًا وَرَءُ  
نَهْيًا لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَنَّ تَاْخِرًا وَنُونٌ خَفِيفَةٌ لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَنَّ

لَا تَقُولَنَّ وَرَقُولَنَّ وَلِيَقُولَنَّ وَلَا يَقُولَنَّ وَوَاوٌ زَائِرٌ لِيَقُولَنَّ تَقَا  
سَاكِنِينَ نَمَانِدُهُ مَجْهُولٌ قِيْلَ قِيْلًا قِيْلًا تَاْخِرًا قِيْلَ دَرِّ اَصْلِ قَوْلِ  
بُود كَسْرًا بَرِّ وَاوٌ ثَقِيْلٌ بُوْدٌ بِقَافٍ دَاوْدٌ بَعْدَ سَلْبِ حَرَكَةِ قَافٍ

قَوْلِ شَدُوْا وَاوٌ سَاكِنٌ مَّا قَبْلُ اَوْ مَكْسُوْرٌ سِوَا وَاوٍ مُنْقَلَبٍ شَدُوْا

بِيَا وَاوٌ اَزْ قُلْنَا تَاْخِرًا بِالتَّقَايِ سَاكِنِيْنَ اِفْتَادُ ضَمَّةٍ هَلْ قَافٍ

بِاَزْ اَمْدٌ صَوْرَتٌ مَعْلُوْمٌ وَ مَجْهُولٌ وَا مَرِّ كِيْ شَدُوْا هَلْ قُلْنَا مَعْلُوْمٌ

قَوْلُنْ سَتٌ وَا هَلْ قُلْنَا مَجْهُولٌ قَوْلُنْ وَا هَلْ قُلْنَا اَمْرًا قَوْلُنْ مُسْتَقْبَلٌ

مَجْهُولٌ يُقَالُ يُقَالَانِ يُقَالُوْنَ تَاْخِرًا يُقَالُ دَرِّ اَصْلِ يُقَوْلُ بُوْدُوْا

مُتَحَرِّكٌ مَّا قَبْلُ اَوْ صَرَفٌ صَحِيْحٌ سَاكِنٌ حَرَكَةُ وَاوٍ نَقْلٌ كَرْدَةٌ

بِقَافٍ دَاوْدٌ وَاوٌ دَرِّ اَصْلِ مُتَحَرِّكٌ بُوْدَا كُنُوْنَ مَّا قَبْلُ وِيْ مُفْرُوْحٌ

كُنْتُ اَنْ وَاوٌ اَبَافٍ بَدَلٌ كَرْدَةٌ يُقَالُ شَدُوْا مَجْمَعِيْنَ وَرُوْدٌ اِلَى الْفَاظِ

وَدَرِّ يُقَالُ اَلْفُ بِالتَّقَايِ سَاكِنِيْنَ بِيْفَتَا دَا مَرَّا غَائِبًا مَجْهُولٌ لِيُقَدُّ

لِيُقَالَا لِيُقَالُوْا تَاْخِرًا نَهْيًا غَائِبًا مَجْهُولٌ لَا يُقَالُ لَا يُقَالَا



۱۱ اگر کسی کو یہ کہ الف

قبول حرکت نمی کند پس

چگونه بوسه کسره دادند

جواب مراد قوم از نیکه الف

قبول حرکت نمی کند بوصف

الف است و بعد از تحریک

الف نمی ماند بلکه همزه می

گردد و همزه قابل حرکت

ست ۱۲ ص ۱۲

صغیر باع یدیع

بیعاً فهو باع و یو یع

و بیع بیعاً فذاک

مبیع و مبیع لو یبع

لو یبع لا یبیع لا

یباع الا مرمه

بع لیبع لیبع لیبع

والنهی عنه لا یبع

لا یبع لا یبع لا یبع

الظرف منه مباع

والا لانه مبیع و

مبیع و مبیع و الجمع

منها مباع و مبیع

والتصغیر منها مبیع

و مبیع افعال التفضیل

منه ابع و الموث

منه بوعی و الجمع

أبا یع و یبع و ابع و یبعی

۱۲

اللهم اغفر لکاتبها

و لمن سعى فيه ولو الیهم

۱ جمعین

لا یقالو انا اخر اسم فاعل قائل قائلان قائلون تا اخر  
قائل و اصل قائل بود چون و او را در فعل باضی بالف بدل کردند

و اسم فاعل نیز چنین کردند الف حرکت کسره دادند قائل شد

اسم مفعول مفعول مفعولان مفعولون تا اخر مفعول و اصل

مفعول بود ضمیر و او ثقیل بود نقل کرده با قبل او نزدیک و او

بیتا و مفعول شد پیش بعضی و اصلی افتاد بر وزن مفعول شد

و پیش بعضی و او زانده افتاد بر وزن مفعول شد فصل

اجوف یائی از باب فعل لفعیل البیع فروختن و خریدن مای معلوم باع

با عا یا عوا انا اخر اصل باع بیع بود متحرک با قبل و می مفتوح یا را بالف

بدل کردند باع شد و یعن تا اخر چون الف بالتقای ساکنین بقیاد فتحه یا

را بکسره بدل کردند تا و لالت کند بر این که عین فعل که افتاد است یاست

و او مستقبل معلوم یبع یبعان یبعون تا اخر اصل یبع یبع بود

کسره بر یا ثقیل و با قبل او اند بیع شد و یبعن و یبعن یا بالتقای

ساکنین افتاد امر حاضر معلوم یبع یبعان یبعون تا اخر و علان آن قیاس است

که در قل گفته شد بانون ثقیله یبعن یبعان یبعن تا اخر بانون خفیفه

۱۵ جواب سوالت کے گوید درخفن و ادخفن شد پس النسب آن بود که منمہ دادندی ماقبل اورانہ کسرہ

مصنف جواب داد و حاصلش اینکہ اگر چه

مناسب بود منمہ بود

لیکن التباس می شد

بمنموم العین و معلوم

نہ شد کہ از مکسور العین

ست پس رعایت

و دلالت باصل باب

کہ بکسر عین ست منموم

داشته اند از رعایت

و او اگر کے گوید چرا

در قلن رعایت

باب نکر دند کہ

بفتح عین ماضی

ست جواب فتح

فابرعین کلمہ

دلالت صریحی

نداشت ازان

کہ احتمال بود کہ

اصلی باشد

فانہم ۱۲ :

۱۶ در آوردن

منہ درین جاد

در اسم مفعولش

اشارہ است

بآنکہ از لازم بی

حرف جر مجہول و

مفعول نیاید

مقدر باشد

خواہ منظر ۱۲ :

بِیَعْنُ بِيَعْنُ بِيَعْنُ اِنْ غَايِبٍ لِيَبِيْعَ لِيَبِيْعًا لِيَبِيْعُوْا تَا اٰخِرًا بِالتَّقِيْلَةِ

كُوْنِي لِيَبِيْعَنَّ لِيَبِيْعَانَ لِيَبِيْعَنَّ تَا اٰخِرًا بِالتَّقِيْفَةِ لِيَبِيْعَنَّ لِيَبِيْعَنَّ

لِيَبِيْعَنَّ نَهِي لَا تَتَّبِعْ تَا اٰخِرًا نَوْنِ تَقِيْلَةٍ وَخَفِيْفَةٍ بِرَأْيِ قِيَاسِ كَمَا كُنْتَ

مَاضِي مَجْهُوْلٍ بِبِيْعٍ بِيَعًا بِيَعُوْا تَا اٰخِرًا بِبِيْعٍ وَرَأْيِ اَصْلِ بِيْعٍ بِوَدَّ كَسْرًا بِرِأْيِ

تَقِيْلٍ بِوَدَّ بِمَاقِلٍ اَدْنَى بَعْدَ سَلْبِ حَرَكَتِ مَاقِلٍ بِبِيْعٍ شَدُوْدٍ بِبِيْعَنَّ

صَوْرَتِ مَعْلُوْمٍ وَمَجْهُوْلٍ اَمْرِي شَدُوْدٍ اَصْلِ مُخْتَلِفَتِ اَصْلِ مَعْلُوْمٍ

بِيَعَنَّ اَصْلِ اَمْرٍ اَمْرًا بِبِيْعَنَّ بِوَدَّ بِبِيْعًا بِبِيَعًا بِبِيَعُوْنَ

تَا اٰخِرًا بِقِيَاسِ يُقَالُ مَفْعَلٌ اَجْوَدُ اَوْ اِيْ اَزْبَابُ فَعْلٍ لِيَفْعَلُ

اَلْخَوْفُ تَرَسِيْدٌ مَاضِي مَعْلُوْمٍ خَافَ خَافًا خَافُوْا تَا اٰخِرًا خَافَ

دَرِ اَصْلِ خَوْفٍ بِوَدَّ وَتَحْرُكِ مَاقِلٍ اَوْ مَفْتُوحٍ وَاوْرًا بِاَلْفِ بَدَلِ

كَمَا كُنْتَ خَافَ شَدَّ خَفْنًا دَرِ اَصْلِ خَوْفٍ بِوَدَّ كَسْرًا بِرِأْيِ اَوْ تَقِيْلٍ بِوَدَّ بِمَاقِلٍ

بِيَعَنَّ اَدْنَى بَعْدَ سَلْبِ حَرَكَتِ مَاقِلٍ اَوْ بِالتَّقَايِ كُنِيْنِ بِبِيَعًا وَخَفْنًا شَدَّ

وَدَّرِيْنِ مَوْضِعِ بَيَانِ بَابِ رِعَايَةِ كَمَا كُنْتَ دَرِ اَصْلِ فَعْلٍ بِوَدَّ دِلَالَتِ بِرِأْيِ

مُخَذَّوْفٍ بِمَعْلُوْمٍ يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُوْنَ تَا اٰخِرًا مَاضِي مَجْهُوْلٍ

خَفِيْفًا خَفِيْفًا خَفِيْفًا تَا اٰخِرًا مُسْتَقْبَلِ مَجْهُوْلٍ يَخَافُ مَتْنُهُ

۱۴ در اصل اخوف بود و متحرک ما قبلش حرف صمج ساکن حرکت واد نقل کرده بما قبل دادند و اورالف کردند اجتماع ساکنین شد درالف و فالف را حذف کردند و همزه را از جهت استغنائیز حذف کردند ۱۴ اما کمال یش طول پس نزد بعضی از لغت‌ها است و نزد مختصری از شرف آمده و خلیل

امر حاضر خف تخافا خافوا تا آخر نون ثقیلہ و خفیفہ بر قیاس گذشتہ و اجوف ازین سر باب اصول آمده است اسم فاعل از باع یا بح  
و اسم مفعول مبیع در اصل مبیوع بود ضمیر بر یا ثقیل بود  
نقل کرده بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مبیوع شد بعدہ و اورا بیا کردند  
ما قبل یا کسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف او ی مبیع شد بر وزن  
مفعول و پیش بعضی و او زائد افتاد مبیع شد بر وزن مفعول ضمیر  
با بکسر بدل کند مبیع شد بر وزن مفعول اسم فاعل از خاف خائف  
بر قیاس قائل اسم مفعول خوف مند که در اصل مخوف بود یکی از دو  
و او افتاد چنانکہ در مقول گفته شد فصل ناقص وی از باب فعل یفعل  
الدعاء والدعوة خواندن باضی دعا دعوا دعوات دعا دعوات  
دعوت دعوات دعوت دعوت دعوات دعوات دعوت دعوات اصل دعا  
دعوب و متحرک ما قبل و مفتوح و و و بالف بدل کردند دعوات دعا  
دعوا ابو و بالف بدل و الف بالتقای ساکنین افتاد دعوات شد بر وزن  
فعا و اصل دعوات چون و بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین  
بیتا دعوات شد بر وزن فعت و الف دعا افتاد بالتقای ساکنین

گوید که مشترک است در فعل بضم  
العین و فعل بفتح العین و لهذا  
یعنی النعت طائل و طویل  
نزد اهل حجاز این تعیل  
ست اما پیش بنو تمیم مبیع  
است با ثبات یا حذف و او این  
قیاس مطرد است نزد ایشان  
که و او در حذف کنند برای آنکه  
ثقیل ترست و میگویند مشغول  
دیا را سلاست دارند و میگویند مبیع  
که صمان صغیر  
دعا یدعو دعاء  
و دعوة فهو داع  
و دویع و دعوی یدعی  
دعاء و دعوة فهو  
مدعو و مدعی  
لهم یدع لهم یدع  
مادعا مادعی لا یدعو  
لا یدعی لمن یدعو لمن  
یدعی الامر منه ادع  
لیدع لیدع لیدع والنهی  
عنه لا تدع لا تدع لا یدع  
لا یدع النظر منه  
مدعی والاله منه مدعی مدعا  
و مدعا و الجمع منها  
مداع و مداعی والتصغیر  
منها مدیع و مدیعی ان فعل التفضیل  
منه ادعی والمؤنث منه دعوی  
الجمع منها اداع و دعی  
و التصغیر منها ادیعی و دعوی

۱۵ اگر کسی گوید چرا لام فعل را از جهت التقای ساکنین بحذف خاص کردند جواب ساکن ثانی ضمیر فاعل است والضمیر لا یحذف ۱۲

له بدانکه حرف لن نزد جمهور نجات و سیبویه بسیط یعنی غیر مرکب است بخلاف غلیل و کسائی که

زیرا که حرکت تا آئی نیست که در احدی کن بوجه است دَعَوْنَ بر اصل خود است  
 بر وزن فَعَلْنَ و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند مستقبل معلوم  
 یَدُعُوْنَ یَدْعُوْنَ تا آخر اصل یَدْعُوْنَ یَدْعُوْنَ بود ضمیر بر او  
 ثقیل بود بیفتادید و عُوْشِدْ و همچنین است حال تَدْعُوْا دَعُوْا دَعُوْا  
 و یَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ بر اصل خودند و یَدْعُوْنَ جمع مذکر اصلش  
 یَدْعُوْنَ بود ضمیر بر او و ثقیل بود بیفتاد و او که لام فعل بود بالتقاریر ساکنین  
 بیفتادید عُوْنَ شد بر وزن یَفْعُوْنَ و یَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ  
 جمع مؤنث بر اصل خود است بر وزن یَفْعَلْنَ و تَفْعَلْنَ و تَدْعُوْنَ  
 در اصل تَدْعُوْنَ بود کسر بر او و ثقیل بود یا قبل اذند بعد از سلب حرکت  
 ماقبل او بالتقاریر ساکنین بیفتادید عُوْنَ شد بر وزن تَفْعَلْنَ چون  
 حرف ناصیه را آید گوئی لَنْ یَدْعُوْنَ یَدْعُوْنَ لَنْ یَدْعُوْنَ تا آخر و  
 نونها سبکه عوض رفعد از هفت لفظ ساقط شوند بنصبی نون ضمیر بر  
 حال خود باشد و اگر جائز در آید گوئی لَمْ یَدْعُ لَمْ یَدْعُ  
 لَمْ یَدْعُ لَمْ یَدْعُ و او بجز می افتاد و نونها سبکه عوض رفعد  
 نیز بیفتد و نون ضمیر بر حال خود باشد امر حاضر اَدْعُوا

مرکب از  
 لاوان گویند  
 و نزد فرالا  
 بود الف  
 بنون بدل  
 شد غرض  
 که این حرف  
 برای تاکید  
 نفی مستقبل  
 می آید و از اینجا  
 است که  
 با سین و  
 سوف  
 جمع نشوند  
 و همچنین است  
 باقی نواصب  
 در اکثر و  
 آن پیوسته  
 بمول شود  
 متصل  
 باشد  
 بخلاف  
 کسائی  
 و ضراء  
 که فعل آن  
 را به قسم  
 و به معمول  
 معمولش  
 هم جائز  
 دانند مثل  
 لَنْ دَعَا لَنْ

اَلْمَكْرَمَةُ زَيْدًا لَنْ زَيْدًا مَكْرَمَةً - فَا نَهَوْنَا ۱۲

۱۷ در اصل اَدْعُوْنَ بُرَد اورا بالتقائے ساکنین حذف کردند یا بجهت آنکه چون ضمہ وال بود  
بر واو حاجتش مانند حذف کردند همچنین یاے اُدْعِنَ ۱۲ ۱۳ اگر کوئی در صورت وقوع  
واو بر ابع و مخالف

اُدْعُوْا اُدْعٰی اُدْعُوْا اُدْعُوْنَ و اَوْ قَفِيْ اِقْتَاد و اَوْ تَهَيِّ اَعْوَضِيْ بِنَفِيْد و  
بِوَقْفِيْ جِنَانِكُمْ بِجَزْمِيْ بَانُوْنَ تَقْبِيْلُهُ اُدْعُوْنَ اُدْعُوَانِ اُدْعِنَ اُدْعِنَ  
يعني امر بانون ثقيله ۱۲  
اُدْعُوَانِ اُدْعُوَانِ بَانُوْنَ خَفِيْفُهُ اُدْعُوْنَ اُدْعِنَ اُدْعِنَ -  
ماضِيْ مَجْهُوْلٌ دُعِيَ دُعِيًّا دُعُوًّا تَاْخِرًا هَلْ دُعِيَ دُعُوًّا بُرَد و اَوْ  
بِسَبَبِ كَسْرِهِ مَا قَبْلُ بَاشِدُ و اَوْ هَلْ دُعُوًّا اُدْعُوًّا بُرَد و اَوْ مَتَحَرِّكٌ مَا  
كَرَّ دَرْطُفٌ يَادِرْ حَكْمٌ طَرْفٌ كَسْرُهُ اِقْتَادٌ اَنْزَا بِمَا يَبْدُلُ كُنْتُمْ ۱۲  
قَبْلُ اَوْ مَكْسُوْرًا نِ و اَوْ رَا بِمَا يَبْدُلُ كَرَدْنِ دُعِيًّا اَشْدُّ بَعْدَهُ ضَمٌّ بِرِيَا  
تَقْبِيْلٌ بُرَدٌ نَقْلٌ كَرَدَهُ بِمَا قَبْلُ اِدْنِ بَعْدَ سَلْبِ حَرَكَتِ مَا قَبْلُ بِالتَّقَايِ  
سَاكِنِيْنَ بِبِنَفِيْدٍ دُعُوًّا اَشْدُّ مُسْتَقْبِلٌ مَجْهُوْلٌ يَدْعٰی يَدْعِيَانِ يَدْعُوْنَ  
تَاْخِرٌ يَدْعِيٌّ دَرَّ هَلْ يَدْعُوُّ بُرَد و اَوْ وَاوَقَعَ شَدُّ دَرْجِيًّا هَلْ جَا حَرَكَتِ  
مَا قَبْلُ اَوْ مَخَالَفٌ بُرَد و اَوْ رَا بِمَا يَبْدُلُ كَرَدْنِ يَدْعِيٌّ اَشْدُّ بِرِيَا مَتَحَرِّكٌ  
مَا قَبْلُ وِيْ مَفْتُوحٍ يَارَا بِالفِ بَدَلُ كَرَدْنِ يَدْعِيٌّ اَشْدُّ بِرِيَّا قِيَاسِ  
سَتٌ تَدْعِيٌّ وَاَدْعِيٌّ وِتْدَعِيٌّ وِدْرِيْدَعِيَانِ وِتْدَعِيَانِ وَاوِ  
رَا بِمَا يَبْدُلُ كَرَدْنِ وِدْرِيْدَعِيَانِ وِتْدَعِيَانِ وَاوِ اَشْدُّ وَاوِ  
الفِ الفِ بِالتَّقَايِ سَاكِنِيْنَ بِبِنَفِيْدٍ وِدْرِيْدَعِيَانِ وِتْدَعِيَانِ جَمْعٌ مَوْتٌ  
وَاوِ رَا بِمَا يَبْدُلُ كَرَدْنِ اَسْمِ فَاعِلٍ دَاعٍ دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ دَاعِيَةً  
بِأَنَّكَ قَاعِدَةٌ كِتَابَتِ اَنْ بَيَانِ اِزَانِ بِرِيَّا اَمْدٌ جِهَةٌ اِذَا بَدَلُ سَيَكْرَدْنِ بِالفِ نُوْشَةٌ مِيْشَدْنِ بِيَا ۱۲ ۱۳

حکمت ما قبل چرا  
واو را بیا بدل  
میکند گویم از بهر  
تخفیف چه کلمه باعتبار  
طول ثقیل شده اگر  
گوئی و او در مدعو  
و عدد در چهارم جا  
اقتاده است چرا بیا بدل  
نکردند جواب این قاعده  
بفعل مختص است نه  
عام مراسم و فعل  
را کذا ذکر علامه  
التفتازانی اگر گوئی  
و او در ادعوی در  
چهارم جا اقتاده است  
چرا بیا بدل نکردند  
جواب تعلیل لام  
کلمه چون مقدم  
ست بر عین پس  
اگر عین را هم تعلیل  
کردندی تو ای  
اعلامین لازم می آمد  
ولهذا در طوی و قوی  
و او سلامت داشته  
اند ۱۲ مولوی نور علی  
رحمه الله تعالی ۱۳ اگر  
گوئی چرا و او در اول بالف  
بدل نکردند تا مسامت  
قصر بود جواب  
رعایه کلام القاون

له یعنی تنوین ویا اگر کسی گوید چرا تنوین را بالتقای ساکنین حذف نکردند جواب میدهم تنوین علامت اسم ممکن است و علامت  
 لا تُحذَفُ مگر و تکیه نائب مناسب داشته و آن سه چیز است اضافة و الف لام و نون تشبیه و جمع یا گوئیم تنوین حرف صلح است و یا حرف

علت و حرف علت لائق بحذف است  
 نه حرف صلح و یا گوئیم تنوین خفیف  
 است و یا ثقیل و خفت مطلوب است  
 در کلام و البیضا اگر تنوین را حذف  
 میکردند التباس بواحد مخاطبه امر باب  
 مفاعلت لازم می آمدی و ترا میرسد  
 که گوئی داد در طرف بعد کسره  
 افتاد آن داد را یا کردند یا را  
 بالتقای ساکنین حذف کردند  
 و ابع شد ۱۲: ۱۳ صرف  
 صغیر رمی یرمی رمیا  
 فهو رام و ساد و یج و رمی  
 یومی رمیا فذاک ترمی  
 و مریبی لم یرم لم  
 یرم ما رمی ما رمی  
 لا یرمی لا یرمی  
 لن یرمی - لن  
 یرمی - الا مر منه  
 ارم - لترم - لیوم -  
 لیرمی و الهمی عنه  
 لا ترم - لا ترم - لا  
 یرم - لا یرم - الظن  
 منه مرمی و الاله  
 منه مرمی و مرمایه  
 و مرمایه - و التصغیر  
 منها مریبی و مریبایه  
 و مریبی و اجمع منها  
 مرام و مرامی انعل  
 التفضیل منه ارمی  
 و لمونث منه رمیا  
 و اجمع منها ارام و  
 رمی و التصغیر منها ارمی و رمیا ۱۲ -

دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتٌ دَآجٍ واصل دَاعِيَةٌ بود و او در چهارم بها  
 در افتاد و ما قبل او مکسور بیابدل کردند و ضممه بر یا ثقیل بود  
 انداختند یا بالتقای ساکنین بیفتاد دَآجٍ شد و چون الف و لام  
 در آری یا باقی ماند چنانکه گوئی الدَّاعِيُ و در دَاعِيَانِ و او باشد  
 دَآعِيُونَ که اصلش دَاعِيُونَ بود و او یا شد ضممه بر یا ثقیل بود و بما  
 قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد  
 دَاعُونَ شد بر وزن فاعون اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُونَ مَدْعُوٌّ  
 اَه مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوٌّ بود و او اول را در دوم ادغام کردند مَدْعُوٌّ  
 شد ناقص یای از باب فَعْلٌ فَعْلٌ الرَّحْمِيُّ تیر انداختن، هنی معلوم  
 رَحِيٌّ رَمِيًّا رَمَوَاتٌ رَمَتٌ رَمَتًا رَمِيْنَ تَا آخِر، هنی مجهول رَحِيٌّ  
 رَمِيًّا رَمَوَاتٌ تَا آخِر، مستقبل معلوم يَرْمِيٌّ يَرْمِيَانِ يَرْمُونَ تَا آخِر  
 و احد مؤنث مخاطبه و جمع وی یکسانست لیکن جمع بر اصل خود است  
 بر وزن تَفْعِلُنَّ و واحد در اصل تَرْمِيْنٌ بود کسره بر یا ثقیل  
 بود انداختند یا که لام فعل است بالتقای ساکنین بیفتاد و تَرْمِيْنٌ شد  
 بر وزن تَفْعِيْنٌ چون ناصبه در آید گوئی لَنْ يَرْمِيَّ و چون

صرف  
صغیر  
ازین باب  
تا قنر  
بر قیاس  
دعا  
یدعو  
ست ۱۲  
۱۳  
یرضی  
در اصل  
یرضو  
بود  
واور  
موضع  
ثالث  
بود اکنون  
در رابع  
واقع شد  
در حرکت  
ما قبل  
مخالف بود  
بود و او را  
یا کردند  
بعده  
قاعده یا نشد  
یا متحرک  
ماتلبش نفع  
یا الف بدل  
کردن و رضی  
شد مجزئاً ۱۲

جاءه و رأید گونی کدیرم یا بحزبی بیفتد حیا نچه و او در کدیرم  
حاضر ایم انمیا ارموا ارمی انمیا ارمین بانون ثقیله ارمین تا آخر  
بانون خفیفه ارمین ارمین ارمین مستقبل مجهول یرعی یرمیان  
یرمون تا آخر بر قیاس یدعی اسم فاعل راحه راحمیان  
رامون راحیه رامیتان راحیات اسم مفعول مرعی  
مرمیان مرمیون تا آخر مرعی در اصل مرمیوی بود بر وزن  
مفعول و او و یا در یک کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود و او را  
یا کردند و یا در یا او غام نمودند و سیم را برای مناسبت یا کسره  
دادند مرعی شد ناقص و او ای از باب فعل لفعیل الرضی و  
الرضوان خوشنود شدن و پسندیدن ماضی معلوم رضی رضیا  
رضوا تا آخر اصل رضی رضو بود و او بود و طرف و ما قبل او  
مکسور و او را باید بدل کردند رضی شد و رضو در اصل رضو بود  
و او را کسره قبل یا شد رضیو شد بعد ضمیر بر یا ثقیل بود و ما قبل او بعد  
سبب حرکت یا قبل یا التقای ساکنین بیفاد رضو شد بر وزن فحو امانی مجهول  
رضی رضیا رضوا بر قیاس یرعی تا آخر مستقبل معلوم یرضی یرضیان یرضون تا آخر

۱۱ در اصل تَرَضُّوْنَ بود و واقع شد در رابع و حرکت ما قبلش مخالف بود بیا بدل کردند بعده یا متحرک ما قبلش مفتوح یا را با الف بدل کردند اجتماع ساکنین شد در الف دیای ضمیر الف را حذف کردند تَرَضُّوْنَ شد ۱۲ در اصل خَشِيُوا بُرْضَمَهُ بِرِأْسِ قَبْلِ دَامَتْ نَقْلَ كَرْدَه بِمَاقِلِ وَادَتْ بَعْدَ سَلْبِ حَرَكَتِ مَاقِلِ اجْتِمَاعِ سَاكِنِيْنَ شَدَّ دَرْمِيَانِ يَادَوَا يَأْتَادُ خَشُوًا شَدَّ ۱۳

و او را یا کردند و یا را الف اهد مخاطبه جمع مخاطبات اینجا در صورت

موافقت و در تقدیر مخالف اصل تَرَضُّوْنَ اهد مؤنث تَرَضُّوْنَ بوزن

تَفْعَلِيْنَ بود و تَرَضُّوْنَ جمع مؤنث بوزن تَفْعَلُنَ بر اصل مستقبل

مجهول يُرَضِّي تَاخِرًا نَقْصًا يَائِي نِيْزًا زِيْنَ بَابِ الْخَشْيَةِ تَرْسِيْدِن

مَاضِي مَعْلُوْمِ خَشِيَ خَشِيًا خَشُوًا تَاخِرًا مَسْتَقْبَلِ مَعْلُوْمِ خَشِيَ خَشِيًا نِ

يَخْشَوْنَ مَجْمُوْعِيْ بِرَضِي نَقْصًا اَوِيْ اَزْ بَابِ فَعَلٍ نَفْعُلُ الرِّخْوَةِ سُسْت

شَدْنِ مَاضِي مَعْلُوْمِ رَخُوًا رَخُوًا رَخُوًا اَدْرَالِ رَخُوًا بُرْمَاضِي مَجْمُوْعِيْ

رُخِيْ بِرَقِيَّاسِ دَعِيْ مَسْتَقْبَلِ مَعْلُوْمِ يَرُخُوِيْ رُخُوَانِ يَرُخُوْنَ تَاخِرًا مَسْتَقْبَلِ

مَجْمُوْعِيْ يَرُخِيْ مَجْمُوْعِيْ دَعِيْ نَقْصًا يَائِيْ اَزْ بَابِ فَعَلٍ نَفْعُلُ الرَّغِيْ وَ

الرِّدْعَايَةِ چِرَانِيْدِن وَ نِگَاهِ دَاشْتِن، مَاضِي مَعْلُوْمِ رَعِيْ رَعِيَا

سَاعُوًا تَاخِرًا مَسْتَقْبَلِ مَعْرُوْفِ يَرْعِيْ يَرْعِيَانِ يَرْعُوْنَ

تَاخِرًا، اَمْرَ حَاضِرِ اِرْضُ اِرْضِيَا اِرْضُوًا تَاخِرًا بَانُوْنَ ثَقِيْلَه

اِرْضِيَانِ اِرْضِيَانِ اِرْضُوْنَ اِرْضِيَانِ اِرْضِيَانِ

اِرْضِيَانِ بَانُوْنَ خَفِيْفَه اِرْضِيَانِ اِرْضُوْنَ اِرْضِيَانِ

و هم برین قیاس اِرْحَش اِرْحَشِيَا اِرْحَشُوًا اِرْحَشِيَا

اِرْضُوْنَ شَدَّ وَ بَهْمِيْنِ سَتِ اِرْضِيَانِ صِيغَرَه اَهْدِ مَوْثِ ۱۲

صرف صغیر این ابواب ناقص یائی، مجوز می یذمی دناقص و اوی همجود عاید عو است ۱۲ مولوی نور علی رح ۱۳ در اصل یخشیون بود یا متحرک ما قبلش مفتوح یا را با الف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند یخشون شد ۱۲ ضمته بر واو دشوار داشته ساکن کردند و با جماع ساکنین حذف نمودند رخو شد ۱۲ در اصل ارضو بود و در رابع افتاد و حرکت ما قبل مخالف آن بود و او را یا کردند و یا را بجزمی ساقط کردند ارض شد ۱۲ در اصل ارضوون بود و او را بیا بدل کردند و یا را با الفتح ما قبل با الف و الف را با جماع ساکنین حذف نمودند ارضون شد اجتماع ساکنین شد در واو ضمیر و نون تاکید و او را حرکت ضمیه دادند از آنکه ضمیه اصل است در تحریک و او چنانکه کسره در یا و این هر دو بعد فتحه ثقیل نیست ارضون شد و بهمین ست ارضین صیغه واحد مؤنث ۱۲





له دراصل و جیبوا بود ضممه بر یاد شوار داشته نقل کرده ماقبل و اند بعد سلب حرکت ماقبل و بار با اجتماع ساکنین حذف کردند و جوا شد ۱۲ له طوی

در اصل طوی بود و او و یا در یک کلمه بهم آمدند اول آنها ساکن بود و او را یا کرده در یا ادغام کردند طوی شد ۱۲ له دراصل طوی بود یا سحرک ماقبلش مفتوح یا را با بفت بدل کردند طوی شد و در و او که عین کلمه است این تعدیل نکردند از آنکه اجتماع تعلیلین در یک کلمه از منس و احد لازم می آمد ۱۲ له صرف صغیر طوی یطوی طیا نهر طاو و طوی و طوی یطوی طیا نذاک و طوی و مطی ما طوی ما طوی لم یطو لم یطو لا یطوی لا یطوی لن یطوی لن یطوی الامر منه ۱ طو لیتطو لیتطو لیتطو والنهی عنه لا تطولا تطولا یطولا یطو الطرف منه مطوی و مطوا و التصغیر منهما مطی و مطیة و الجمع منهما مطا و مطا و می ۲ نعل ۱ التفضیل منه ا طوی و ۲ مؤنث منه طیا التصغیر منهما ا طی و طیا و الجمع منهما ا طا و وطوی ۱۲ ه در بعض نسخ بجای این تصریف قوی یقوی یا نته میشود فرق این قدرست که طوی یطوی ناقص یانی و رضی یرضی ناقص و او ی بقاعده رضی یرضی و ادش یا شد ۱۲ له مراد بصیغ در اینجا مهوزست فقط بی قران حرف علت ۱۲

باب دوم فعل فعیل الوجی سوده شدن اسم ستور ماضی معلوم  
وجی وجیا وجوا برقیاس رضی مستقبل معلوم یوجی چون یرضی  
امر حاضر ایج ایجیا ایجوا تا آخر برقیاس ارض بانون ثقیله  
ایجین برقیاس ارضین بانون خفیفه ایجین  
ایجون ایجین اسم فاعل واج چون رام اسم مفعول موجی  
چون مدھی باب سوم فعل فعیل الولی منزدیک شدن ماضی  
معلوم ولی ولیا ولوا چون رضی مستقبل معلوم یلی یلیان  
یلون چون یقی لقیف مقرون زدو باب آید اول از باب  
فعل فعیل چون الطی پیچیدن ماضی معلوم طوی طویا طودا  
برقیاس رهی مستقبل معلوم یطوی یطویان یطوون چون  
یرهی امر حاضر اطو اطویا اطودا چون ارم ارمیا ارموا اسم فاعل  
طاو و طویان اه چون رام اسم مفعول مطوی مطویان مطوون  
تا آخر باب دوم فعل فعیل چون الطی گرسنه شدن ماضی معلوم طوی  
طویا طودا تا آخر مستقبل معلوم یطوی یطویان یطوون تا آخر امر حاضر  
چون ارض اسم فاعل طاو چون ارض اسم مفعول مطوی تا آخر همواتفات

بصیغ در اینجا مهوزست فقط بی قران حرف علت ۱۲

له جاء در اصل جائی بود تبذیر یا بر همزه یا واقع شد بعد الف ناعل یا بر همزه بدل کردند جائی شد و همزه جمع آمدند یکی از آنها مکسور ثانی را

از باب فعل لفعیل الامر فرمون باضی امرا امرا امر و اما اخر مستقبل  
یا امر یا امران یا امرودن تا آخر چنانچه در صحیح دسته شد امر حاضر آوردند  
اومرا اومرا و اما اخر اصل اومرا اومرا بود و همزه جمع شد تداول مضموم  
ثانی ساکن ثانی را با او بدل کردند برای ضمه ما قبل اگر اول مکسور  
باشد ثانی بیایدل شود چنانکه در امر حاضر آدب یا ادب گوئی  
ایدب و اگر مفتوح بود دوم بالف شود چنانکه گوئی امن در اصل  
اامن بود همزه ثانی بمناسبت حرکت ما قبل الف شد هموا لعین صحیح  
الذار بانگ کردن شیر زار نیز چون ضرب یضرب هموا اللام  
صحیح القراءه خواندن قرا یقرا چون منعه یمنعه هموا اللام و ابوف  
یانی المچی آمدن جاء یجیی محیا فهو جاء و حی یجاء فهو حی الام  
جی و الذی لا یجی هموا الفا و ناقص الاتی و الاتیان آمدن آتی  
یا آتی چون زهی یزهی و در امر گوئی آیت همزه یا شد هموا لعین و مثال  
الواد زنده رگور کردن و اذ یبد چون فعد یعد هموا لعین کیف مفروق  
الوای عده کردن و ای یئی چون فقی یقی هموا الفا و کیف مقرون  
الادوی جای گرفتن ادوی یا وی چون طوی یطوی هموا الفا و مضاعف

بیایدل کردند جائی شد ضمه بر باد شوار داشته ساکن کردند اجتماع ساکنین شد در میان یا و تنون یا را حذف کردند جائی شد و این نزد سیویه است و اما نزد خلیل اصل جائی بود همزه را بجای یاریند پس جائی شد ضمه بر باد شوار داشته ساکن کرده با التقای ساکنین حذف نمودند ۱۲ له محیی در اصل معیو بود ضمه بر یا ثقیل داشته نقل کرده بما قبل دادند اجتماع ساکنین شد در میان یاد و او و او را بر مذهبی حذف کردند و بر مذهبی یا محیی شد بر قیاس

مبیع ۱۲ عه بضم اول و کسر ثانی ۱۲

له صرف صغیر مد یمد مد ان فو ما ذ و مؤ یذ و مد یمد مد ان فذا ک ممد و ذ و ممد یذ و مامد  
مامد لم یمد لم یمد لم یمد لم یمد لکم یمد لکم یمد لکم یمد لا یمد لا یمد لکن یمد لکن یمد الامر  
منه مد ممد ممد ام و لتمد  
یتمد لتمد لتمد لیتمد  
لیمد لیمد لیمد لیمد  
ییمد ییمد ییمد ییمد والنهی  
عنه لا تمد لا تمد لا تمد  
لا تمد لا تمد لا تمد لا تمد  
لا تمد لا یمد لا یمد لا یمد  
لا یمد لا یمد لا یمد  
لا یمد الظرف منه  
ممد والا لانه ممد و  
ممداء و ممداء و التصغیر  
منهما ممد و ممد  
و ممد یذ و الجمع منهما  
مماذ و صمد یذ فعل  
التفضیل منه امد و المونث  
منه ممدی و التصغیر منهما  
امید و ممد یذی و الجمع  
اماد و ممد ۱۲ له برای آنکه از

الإمامة پیشوائی کردن امر یوم چون مد حکم مضاعف  
دارد پس حکم هموسر باب بر قیاس آن باب بود المضاعف الممد  
کشیدن ماضی معلوم مد ممد امد و انا آخر مد در اصل ممد  
بود چون اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کرده و  
دوم ادغام کردند ممد شد و در ممد دن تا آخر چون ال دوم ساکن  
لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جهت بر حال خود ماند مستقبل معلوم  
یمد یمد ان یمد دن تا آخر یمد در اصل یمد بود حرکت وال  
اول نقل کرده با قبل اند اول ادغام کردند عید شد و در  
یمد دن ادغام ممکن نبود چنانکه در ممد دن ماضی مجهول مد ممد ا  
مد و ا تا آخر مستقبل مجهول یمد یمد ان یمد دن تا آخر حاضر مفرد  
نکر چهار وجه چهارست ممد ممد امد و در باقی الفاظ یک وجه  
مد امد و امدی مد امد دن در فرد و ممد ممد ممد ممد ممد ممد ممد  
ست لیمد لیمد لیمد و برین قیاس است حال نهی لا تمد لا تمد لا  
تمد و حال جمل لیمد لیمد لیمد و مضاعف از سه باب اصول  
آمده است اول فعل لفعیل چنانکه گذشت دوم فعل لفعیل چون کسر

شرائط ادغام است که ثانی متحرک باشد و  
اگر ساکن بود و مکوش عارضی بوده باشد و اگر  
سکونش لازم بود ادغام ممتنع شود ۱۲  
مولوی نور علی ۱۳ ممد در اصل  
ا ممد بود و حرف یک جنس در یکجا بهم  
آمدند و ما قبل آنها حرف صحیح ساکن حرکت  
اولی نقل کرده با قبل دادند همزه را از  
جهت استغناء حذف کردند و چون  
سکون ثانی عارضی بود ثانی را حرکت  
فتحه دادند از آنکه اخفت الحركات  
مد شد و ترار شد که صمه دهی  
برای مناسبت عین و ممد  
خوانی د نیز میرسد که فلک ادغام  
کنی و ا ممد خوانی ۱۲ مولوی نور علی ۱۳

۱۴ و مَنْخَرٌ وَمَوْفِقٌ وَمُسْكِنٌ نيز از است که فتح و کسر هر دو جائز است مصنف ذکر آن نکرده ۱۲ ۱۳ یعنی خواه از یفعل بکسر العين باشد یا نه و خواه لفیف مقرون باشد یا مفروق ۱۲ مروی نور علی

يَبْرَبُّ أَهْوَابًا الْأَمْرُ بِرَبِّهِ إِبْرُءُ سَمِ فَعْلٌ لَفْعِلٌ مِثْلُ فَرَيْقَةٍ وَدَرَامِرٍ  
وَإِنْ خَوَاتُ فِي زِيٍّ بَابٌ سَمْعٌ جَائِزٌ نَسْتُ بِرَبِّهِ إِكْرَامٌ لَفْعِلٌ مِثْلُ مَوْفِقٍ

بِوَدِّ قَطِّ شَدْوْنٍ ثَقِيلُهُ مَدَّانٌ مَدَّانٌ مَدَّانٌ مَدَّانٌ أَمْدَانٌ مَدَّانٌ  
بِأَنُونٍ خَفِيفُهُ مَدَّانٌ مَدَّانٌ مَدَّانٌ مَدَّانٌ مَدَّانٌ مَدَّانٌ مَدَّانٌ مَدَّانٌ  
مَدَّانٌ مَدَّانٌ مَدَّانٌ مَدَّانٌ مَدَّانٌ مَدَّانٌ مَدَّانٌ مَدَّانٌ مَدَّانٌ مَدَّانٌ

آخر فصل بدانکه مصدری اسم مکان و زمان در فعل ثلاثی مجرد از یفعل

مَفْعَلٌ آید چون مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان  
آشامیدن از یفعل نیز همچین آید چون مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم زمان و

مکان بر وزن مَفْعَلٌ است چون مَطْلَعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ  
و مَنِيْبَةٌ و مَفْرِقٌ و مَسْقِطٌ و مَنَسِكٌ و حَجْرَةٌ و دَرِيْسٌ همگی جائز بود

از یفعل مصدری مَفْعَلٌ آید و اسم مکان مَفْعَلٌ آید چون مَجْلِسٌ  
مَجْلِسٌ از ناقص مطلقاً هم مَفْعَلٌ آید و از مثال مطلقاً هم مَفْعَلٌ

چون مَوْعِدٌ و هر چه در چنین بود او شاذ باشد بدانکه مَفْعَلٌ و  
مَفْعَلَةٌ و مَفْعَالٌ برای آنکه بود چون مَخِيْطٌ و مَفْرَقَةٌ و مِقْرَاضٌ  
و فَعْلَةٌ برای مرتب بود چون ضَرْبَةٌ و فَعْلَةٌ برای هیأت بود چون

۱۴ شعر ظرف یفعل  
مَفْعَلٌ است الا از ناقص  
ای کمال غیر یفعل  
مَفْعَلٌ آید در انما الامثال ۱۲  
۱۴ چون مَنِيْبَةٌ بکسر  
ظای معمره از نَصًا و اما  
مَخْبُورَةٌ بفتح با ضم آن  
صیغه ظرف یعنی دوات  
و مَقْبُورَةٌ بحركات  
ثلاثة با و مَشْرِقٌ  
مثالته از قبیل اسم  
ظرف نیستند اگر چه  
معنی ظرفیت در آن یافته  
میشود کذا حقق شارح  
الاصول ۱۲ ۱۴ بنای  
مرت و نوع از فعل ثلاثی  
مجرد که تا در آخر مصدرش  
نباشد بر فَعْلَةٌ با لفتح  
و فَعْلَةٌ با لکسر باشد  
و اگر تا در آخرش بود همچو  
نَشْدَةٌ و رَحْمَةٌ  
پس بر وزن مصدر  
مستعمل آن باب آید در  
غیر ثلاثی اگر در مصدرش  
تا باشد پس بر مصدر  
مستعمل می آید چون  
دَحْرَجَةٌ و اِسْتِقَامَةٌ  
و اگر تا در آخرش نباشد  
در مصدر مستعملش تا

زائد کرده شد چون اِنْطِلَاقَةٌ و تَدْحْرَجَةٌ ۱۲ مولوی نور علی رو

له بدانکه این شروع است در بیان خواص ابواب ثلاثی مجرد چون این ابواب کثیر الخواصند احتوای آن درین مختصر و مشوار بود لهذا بالکلیه آنها را ترک کردند مگر خاصه باب فَعَلَ يَفْعَلُ بفتح عین ماضی مضارع که اکثر بر اذیان مبتدیان در لزوم این خاصه که از یک جانب است بجانب دیگر اشتباه میشود لهذا میگوید که این باب مشروطست بانکه بجای عین فعلش یا لام فعلش حرفی از حروف حلق باشد تا ثقل آن حرف حلقی ملاقی حقیقی که از فتح عین عارض شده بنماید پس معلوم شد که هرگاه ماضی و مضارع را بجهت فتح عین اینها حقیقی ماضی خواهد شد تا اگر درست در آنها بودن حرفی از حروف حلق نه اینکه جائیکه حرف حلق خواهد بود فتح عینین هم ضرور خواهد بود فلذا ابی یابی را بشاذ گفته اند

جِلْسَةٌ وَفَعْلَةٌ بِرَأْسِ مَقْدَارٍ لَوْ بَدِئَتْ بِأَكْلَةٍ وَفَعَالَةٌ بِرَأْسِ أَنْ شَيْءٌ آيِدٌ كَرَاهٍ  
 فَعْلٌ سَاوٍ شَوْوٍ كُنَّاسَةٌ وَقَلَامَةٌ وَقُرْآنَةٌ بِدَانِكَةٍ زَمِيدٍ ثَلَاثِيٌّ وَرَبَاعِيٌّ مُجَرَّدٌ  
 وَزَيْدِيٌّ مَصْدَرِيٌّ أَمْ مَكَانٌ أَمْ مَنَ بَرُزْنِ أَمْ مَفْعُولٌ أَنْ بَابٌ لَوْ بَدِئَتْ بِمُكْرَمَةٍ  
 وَمُدْحَرَجَةٍ وَمُتَدَحَّرَجَةٍ فَصَلِّ بِدَانِكَةٍ فَعَلَ يَفْعَلُ مُشْرُوطٌ بَانَكَ عَيْنِ  
 فَعْلٍ أَوْ بِالْأَمِّ فَعْلٍ أَوْ صَرَفِيٍّ مِنْ حُرُوفِ حَلْقٍ بَاشِدٍ أَنْ كَشَشَ حُرْفَتِ هَمْزَةٍ وَبِأَوِّ  
 حَاوٍ حَاوِيٍّ وَعَيْنٍ وَثَلَاثِيٍّ مِنْ بَابِ حَمْنٍ وَضَعَّ يَضَعُّ وَأَوَّوْرٌ مُسْتَقْبَلٌ مَعْلُومٌ  
 بِمِثْلِهِ لِأَنَّ فِيهِ كَسْرٌ بِعَدِّ كَسْرٍ كَسْرٌ ضَادٌّ رَافِعٌ  
 بِدَلِّ كَرْدَنَدِ بَجِبْتِ مَوْافِقَتِ حُرُوفِ حَلْقٍ بِخِلَافِ وَجَلَّ يُوَجِّلُ مَكْرُوبًا قِيَّ مَانِدِيٍّ  
 حَالِ نَحْوِ بَابِ أَفْعَالِ صَحِيحِ مَضِيٍّ أَكْرَمًا أَكْرَمًا أَكْرَمًا تَأَخَّرَ مُسْتَقْبَلٌ يُكْرِمُ يُكْرِمَانِ  
 يُكْرِمُونَ تَأَخَّرَ أَصْلُ يُكْرِمُ بِأَكْرَمٍ بُوْدَةٌ اسْتِجْوَابٌ لَوْ بِأَكْرَمٍ مَكْرَمٌ فِي أَصْلِ  
 أَكْرَمٍ لَوْ بُوْدَتْ هَمْزَةٌ جَمْعٌ شَدِيدٌ كِيٍّ أَلِجِبْتِ كَرَانِيٍّ نَدَاخْتَهُ وَرَبَاقِيٍّ الْفَاطِنِيٍّ  
 أَفَادِجِبْتِ مَوْافِقَتِ أَكْرَمٍ أَمْرًا حَاضِرًا أَلِجِبْتِ مُسْتَقْبَلِ مَخَاطَبِ كَرْدَنَدِ  
 كُونِيٍّ أَكْرَمًا أَكْرَمًا أَكْرَمًا تَأَخَّرَ مَضِيٍّ أَلِجِبْتِ هَمْزَةٍ قَطْعِيٍّ اسْتِجْوَابٌ لَوْ بِمَقْبَلِ

خلوه عن حروف الحلق مع فتح العينين ودخل يدخل راز انکه ضرور نیست که هر جا حرف حلق بود لا محاله در اینجا فتح بوده باشد چنانکه وضو شرط نماز است که نماز بی وضو یافته نمیشود نه اینکه هر جا که وضو یافته شود نماز هم بالصغرور یافته شود زیرا که جائز است که وضو برای طواف و تلاوت قرآن شریف و امثال آن کرده باشد ۱۲ مولوی نور علی علیه السلام جواب سوال است اگر کسی گوید هرگاه فَتَحَ يَفْتَحُ بفتح عین باشد و او از مضارع او چنان حذف نمودند جواب میدهم که يَضَعُّ را در استعمال بخذف او یافته اند حذف او نمیشود مگر از کسر عین پس برای محافظت تا عده صرفیه فرض کرده اند که اصل او يَضَعُّ بود بکسر عین بعد از حذف او کسر را بفتح بدل کردند برای رعایت حرف حلق ثقیل چنانچه تقدیر عدل در عُمُرٍ بَرُّوْا وَقَاتِ قَانُونَ مَخْرُوكَةٌ اند و لازم نیست که این مرادات در هر جا بری دارند و امثال یَعِدُّ نَزْمُوعِ الْعَيْنِ نمانند از آنکه مقام هر یک جداگانه است جایی بحسب مقام اعتبار چیزی میکنند و جایی بمقتضای عمل آن چیز را از اعتبار ساقط میگردانند هر سخن وقتی و هر نکته مقامی دارد ۱۲ مولوی نور علی علیه السلام بدلیل آنکه مضارع حاصل میشود بزایدت یکی از حروف اتانین

هم هَمْزَةٌ ثَانِيٍّ رَابِعًا بِدَلِّ نَمُودَنَدِ جَوَابِ عَرَبٍ رَامِهَامَا مَكْنٌ فِي كَلَامِ خَوْفِ حَقِّقَتِ مَطْلُوبٌ مِيْبَاشِدٌ جَبَانِجِيٍّ اَزْجَمِ تَكْمِيْرِ خَمَاسِيٍّ وَتَرْخِيمِ هُوِيْدِ اسْتِ وَهَرِجِنْدِ كَحَفَّتِ زَاوِدٌ شَوْوٌ لِاَلْحَالِ اَوْلَى اَوْ خَوَابِدِ لَوْ بُوْدَتْ فَلَئِنْ اَحْدَفَ رَابِعًا بِرَقَبِ تَرْخِيمِ دَارِنَدِ ۱۲ مَوْلَى اَلْوَرِّ عَلِيٍّ

بر ماضی دی و چون ماضی آگرم با ثبات همزه قطعی بود لاجرم در مضارع ثابت خواهد بود بخلاف سمنرات وصل چون يَفْتَعِلُ وَ يَسْتَفْعِلُ که خود بخود از مضارع ساقط میشود ۱۲ مولوی نور علی علیه السلام اگر گویی که قاعده سطرده است که هر جا دو همزه جمع آیند و یکی از آنها سمنوم باشد ثانی را بواحد بدل میکنند پس چرا ازین قاعده اعراض کرده بسوی حذف که نادر الوقوع است رفتند و ۴

یعنی استعمال این باب برائے تعدیه اکثری است بنسبت خواص دیگر و بیانش می آید باین نسبت

تزدوم که نیز از خواص  
این بابست چون  
کَبَبْتُ  
فَاكَبْتُ اى  
برروا کنندم  
اوراپس بررو  
اقتاد ۱۲  
دور بعضی نسخ  
اَتَمَّرْتُ الْجَلْبُ  
و هو یجتمد  
بالتاء  
الفوقانیة  
ای خرمالبار  
شدند پیش مرد  
بالمثلثة یعنی  
صاحب فرزندان  
شد مرد ۱۲ مردی  
انور علی ۱۲  
یوسر در اصل  
یوسر بود  
یا ساکن ماقبلش  
مضموم بار  
یوا و بدل  
گردند  
بچنین در  
اوسر  
ماضی مجهول  
موسر  
صیغه اسم فاعل  
واسم مفعول  
۱۲

نمود متصل شود ساقط نگردد چون فَاكَبْتُ وَكَبْتُ اَكْرَمُ وَتَوَنُّ  
تقلید و خفیفه بران قیاس که دسته شد اسم فاعل مُكْرِمٌ مُكْرِمَانِ  
مُكْرِمُونَ تا آخر اسم مفعول مُكْرِمٌ مُكْرِمَانِ مُكْرِمُونَ تا آخر غالب  
در باب افعال تعدیه فعل ثلاثی مجرد لازم باشد چون اَذْهَبْتُ زَيْدًا اَفْذَهَبَ  
زَيْدًا و اَجْلَسْتُ زَيْدًا اَفَجَلَسَ زَيْدًا و شاید که بمعنی دخول روقت باشد  
چون اَصْبَحَ زَيْدًا و اَمْسَى و گاه باشد که بمعنی رسیدن بهنگام بود چون اَحْصَدَا  
الذَّرْعُ و بمعنی کثرت آید چون اَتَمَّرْتُ الْجَلْبُ و بمعنی یافتن چیزی بر صفتی  
باشد چون اَحَدْتُ زَيْدًا اى و جَدَدْتُ مُحَمَّدًا و بمعنی سلب نیز بیاید  
چون اَشْكَيْتُهُ مِثَالُ اَوَى الْاِلْيَعَادُ بِمِمْ كَرُونَ دَر هِل اَوْ عَادُ بُو  
و اوساکن را برای کسره ماقبل بیابدل کردند اِلْيَعَادُ شَد ماضی معلوم  
اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوا تا آخر مستقبل معلوم بُوْعَدَانِ بُوْعَدُونَ  
تا آخر حاضر اَوْعَدَا اَوْعَدَا اَوْعَدُوا اَه اسم فاعل مَوْعِدًا اَه اسم  
مفعول مَوْعِدًا اَه مِثَالُ يَأْتِي الْاِلْيَسَا مِثَالُ تَوَانُكْرُ شَدَن  
ماضی معلوم اَلْيَسَرُ اَلْيَسَرُ اَلْيَسَرُونَ تا آخر مستقبل معلوم  
بُوَسِرُونَ بُوَسِرُونَ تا آخر ماضی مجهول اُوَسِرًا اُوَسِرًا

مُسْتَقْبِلٌ مَجْهُولٌ یُوسِرُ یُوسِرَانِ یُوسِرُونَ امر حاضر الیسر  
 الیسر الیسروا الیسری الیسرا الیسران امر حاضر بانون ثقیله الیسرن  
 الیسران الیسرن الیسرن الیسران الیسرنان بانون خفیفه الیسرن  
 الیسرن الیسرن امر غائب لیوسر لیوسرا لیوسروا تا آخر نهی  
 غائب لا یوسر لا یوسرا لا یوسروا تا آخر اسم فاعل مؤسره  
 مؤسران مؤسرون تا آخر اسم مفعول مؤسره مؤسران  
 مؤسرون تا آخر ابوف واوی الاقامه بیای داشتن  
 ماضی معلوم اقام اقاموا تا آخر اقامه در اصل اقوم  
 بود و او متحرک ما قبل او صرف صحیح ساکن فتح و او را نقل کرده بما قبل  
 دادند و او در موضع حرکت بود و ما قبل وی مفتوح و او را بالف  
 بدل کردند اقام شد و در آقهن تا آخر الف بالتقائے  
 ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یقیم یقیمان یقیمون  
 یقیم یقیمان یقیمان تا آخر یقیم در اصل یقوم  
 بود کسر بر و او ثقیل بود بما قبل دادند و برای کسره و او بیا بدل  
 شد و در یقیم و یقیمان یا بالتقای ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اقیم

له  
 اگر گوی که  
 در الیسران  
 و امثال آن  
 الف بسبب  
 اجتماع  
 ساکنین چرا  
 نیفتاد  
 گویم با لیکه  
 ساکن اول  
 حرف مد  
 بالین بر و  
 روم مدغم  
 باشد آزا  
 اجتماع  
 ساکنین  
 علی حده  
 میگویند  
 داین نزد  
 عرب  
 جائز است  
 چنانچه  
 در آیت  
 و خولیفه  
 فافهم



لم أقوم در اصل آورد و مکسور ما قبل از حرف یصح ساکن حرکت واد نقل کرده بما قبل دادند واد را از جهت کسره ما قبل بیاید کردند اجتماع ساکنین شد میان یاد میم یا را اخذت کردند أقوم شد ۱۲ مولون نور علی له واز مصادر و افعال این باب که واد و یاد را بر اصلی مانده اینست الخواجج نیاز مند کردن و گشتن الخواجج سبک یا رفتن کسره واد

ابله یا رفتن الخواجج  
مگر دیدن آب و گنده شدن  
گوشنت الخواجج نیک  
کردن الخواجج نرمی در سیر  
کردن الخواجج مهتر زادن  
وسیه زادن الخواجج بجائی  
مهمله نیک براندن الخواجج  
بر مننه شدن و یک چشم زدن  
الخواجج درویش شدن و  
کردن الخواجج صید  
بر انگینختن بر صیاد تا بگیرد  
الخواجج برگ نیادرون  
خراب الخواجج کار بر خصم  
ز شوارزگر رفتن و همچنین  
ارواح و اشواک والواک  
داحوال و احوال و احوال  
واعوال و اقوال و اعواء  
از واد و اما از یانی الاطیاء  
چیزی حلال و پاک آ دردن  
الاغیاء بر انگینختن الاکیاء  
زیرک زارن الاغیاء الاغیاء  
الاغیاء الاغیاء الاغیاء  
الاغیاء الاغیاء الاغیاء  
و معنی آنها در لغت معلوم میشود  
مولوی الزعلی له در اصل  
ارضو بود و او بود در موضع  
ثالث اکنون در رابع افتاد  
و او را یاد کردند و یاد را بافتاح  
ما قبل الف کردند ۱۲ -  
له در اصل ارضو  
در وقت اضافت ترف کنند ۱۳

أَقِيماً أَقِيماً تَأَخَّرَ مُسْتَقْبِلٌ مَجْهُولٌ يُقَامُ يُقَامَانِ يُقَامُونَ  
تُقَامُ تُقَامَانِ يُقَمَّنَ تَأَخَّرَ مَرَّحاً قَامَ أَقِيماً  
أَقِيْمُوا نون ثقیله أَقِيْمَنَّ أَقِيْمَانِ أَقِيْمَنَّ أَقِيْمَنَّ  
أَقِيْمَانِ أَقِيْمَانِ نون خفیفه أَقِيْمَنَّ أَقِيْمَنَّ أَقِيْمَنَّ  
اسم فاعل مُقِيْمٌ اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقِيْمٌ مُقَوْمٌ  
بود بر قیاس یُقِيْمُ اصل مُقَامٌ مُقَوْمٌ بود بر قیاس  
يُقَامُ و او را بالف قلب کردند و در یقمن و تقمن الف بفتاد  
نهی لا تُقَمُّ جمد که یُقَمُّ یا بالتقای ساکنین بفتاد نفی لا یُقِيْمُ  
استفهام هل تُقِيْمُ اقامه در اصل اِقْوَاماً بود و بروزن اِفْعَالاً  
فتحه و او را بما قبل دادند و او الف شد و بفتاد عوض او تاد  
آخر در آوردند اِقَامَةٌ شد اجوف یانی الاطارة  
پریدن و پرانیدن اَطَارَ يَطِيرُ اِطَارَةٌ فهو مُطِيرٌ  
اسم مفعول مُطَارٌ امر اَطِرْ نهی لا تُطِرْ  
ناقص و اوی الارضاء نحو شرد و گردانیدن اَرْضِي  
يَرْضِي اِرْضَاءُ الْمَرْضِي الْمَرْضِي امر اَرْضِ  
بود و واقع شد در امر که مجزوم بود بفتح پس آن واد بفتحی افتاد اَرْضِي شد ۱۲ عه  
بحون اِقَامٌ الصلوة الآية ۱۲ :

له و مثال نانس یا سنت ذکر کرده از است الاغناء تو انگر کردن الاغناء نیست کردن انفی یسنی

اغناء الخ ۱۲  
آنکه مصنف ذکر کرده  
مهموز الفاء و جوف چون  
الایاده نیرو مند  
گردانیدن مهموز الفاء  
ذاتش چون الایداء  
آزردن کسی را مهموز العین  
چون الاشاره پس غورده  
نمذاشتن مهموز العین  
در مثال چون الایاد  
تقسیم آوردن الایاس  
نومید کردن مهموز العین  
ذاتش چون الایاد  
والایامه نمودن  
مهموز اللام الایاء  
خبر دادن مهموز اللام  
در مثال چون الایاء  
اشاره کردن  
مهموز اللام و  
اجوف چون  
الایاء کمان  
بد بردن کسی  
الایاء  
روشن شدن  
و کردن مهموز الفاء  
و لقیف مفردن  
چون الایاء  
به آبادی بردن  
کسی را و الله اعلم  
۱۲ : مولوی انور  
علی ر :

نهی لا ترخص نون ثقیله ارضین تا آخر ارضاء در اصل  
ارضاء بود و او واقع شد در آخر بعد الف زائده بدل شد به  
همزه و همچنین است حال و او و یا که بعد الف زائده باشد چون  
کساء و رداء که در اصل کساء و ردای بود لقیف مفروق  
الایحاء مسوده شدن سم ستورا و حی یوحی ایحاء فهو موج  
امر اوج نهی لا توج لقیف مقرون الایحاء و دست  
گردانیدن اهو یهوی اهواء فهو اهو و اهو یهوی  
اهواء فهو مهوی امر اهو نهی لا تهو مضاعف  
الاحباب دوست داشتن احب یحب احبابا المحب  
المحب امر احب یحب احب نهی لا تحب لا تحب  
لا تحب مهموز الفاء الایمان گردیدن امن یؤمن  
ایماناد و همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب  
شد قلب دوم بیا و در امن بالف و در او من بواو  
چنانکه در ما تقدم معلوم شد و در یؤمن و  
مؤمن قلب همزه بواو جائز است نه واجب



مذکور بقیاد و الف مبدل از یا بسبب وقف و از جمع و مخاطبه با اجتماع ساکنین و در تشنیه جمع مؤنث  
 بوجه مذکور چند بار سالم مانند امر حاضر معروف بانون ثقیله اریین اریان ارن اریان  
 اریان در اریین بزوال علت حذف یای محذوف را باز آوردند ارن بضم ر جمع مذکر را از ادا و یکسر مخاطبه  
 را از اری بنا نمودند چون نون ثقیله در آمد و ساکن بهم آمدند و او را بسبب استغنا از ضمه یار ابجهت بی نیازی  
 از کسره و بسبب فراهم آمدن دو ساکن محذوف ساختند و در تشنیه جمع مخاطبات یا سالم مانند امر حاضر  
 مجهول بانون ثقیله لریین لریان لریون لریین لریان در لریین الف محذوفه خواست که  
 بزوال علت باز آید چون ساکن بود و ما قبل نون ثقیله متحرک میبایست لهذا یار که اصل الف بود باز آوردند  
 و لریون بضم د جمع مذکر از لری و لریین یکسر یا صیغه مخاطبه را از لری بنا نمودند چون نون ثقیله آمد  
 دو ساکن فراهم شدند برای رفع آن در اول داد را ضمه دادند در ثانی کسره قانون هرگاه و او ساکن علامت جمع  
 مذکور یای ساکن علامت مخاطبه بانون تاکید جمع شود اگر مرده یعنی حرکت ما قبل هر دو موافق سمت بجهت دلالت  
 ضمه کسره آن داد و یار با اجتماع ساکنین حذف کنند چنانکه در یغز و الجیش و قولی الحق که داد و یار  
 را با اجتماع ساکنین از تلفظ ساقط کرده اند و اگر مرده نباشد یعنی حرکت ما قبل موافق نبود آن غیر مرده را برای رفع اجتماع  
 ساکنین حرکت مناسب امیدهند چنانکه در اخشوا الله و ارضی الرسول و او را ضمه یار کسره داده اند امر  
 حاضر معروف بانون خفیفه اریین ارن اریان ایضا اریا ادا و اری در واحد مذکور نون خفیفه ما قبل  
 مفتوح بالف در جمع مذکور بود و مخاطبه سیاهل گردید یا بعد حذف نون مذکور او یای محذوفه باز آمد تشنیه دیگر  
 اقسام امر و نهی بنامه بانون بی نون را بر همین مذکورات قیاس باید کرد و استخراج تصاریف باید نمود اسم قاعل  
 مرد مریان مردون مریه مریان مریات مریکسر ادر اصل مریای بر وزن مکرور بود همزه بقانون مذکور افتاد  
 و چون ضمه بسبب ثقل از یا ساقط شد با اجتماع ساکنین ساقط گردید در مردون جمع مذکور در اصل مریان بر وزن مکرور  
 بود چون همزه بقانون مذکور ساقط گردید یا بعد نقل ضمه اش با قبل بعد سلب حرکت آن بالثقیل ساکنین محذوف شد  
 اسم مفعول مری مریان مردون مریه مریان مریات همزه در تمامی این صیغها بقانون مذکور بقیاد  
 و یار واحد مذکور جمع الف شد و الف با اجتماع ساکنین ساقط گردید و در واحد مؤنث یا الف شد و الف سالم مانند  
 در تشنیه مذکور جمع مؤنث بسبب التباس اینها بواحد خود با و در تشنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تدیان تشنیه مؤنث مضارع  
 یا الف نشد هموزق و لقیف مقرون الیجاء پناه و جای ارن که در اصل الیغای بود و همزه جمع شدند

اول مکسور ثانی ساکن اجبست قلب ثانی بیاویای واقع بعد الف زائده همزه شد ماضی معلوم ادی اویا اودا اوت  
اوتنا اوتین تا آخر ادی در اصل ادوی بود و همزه جمع شدند اول مفتوح و ثانی ساکن ثانی بالف محو با منقلب شد  
و همچنین در باقی کلمات با تحریک الفتح مایل الف گردید و از جمع مذکور واحد و تثنیه مؤنث الف با اجتماع ساکنین بیفتاد  
و در تثنیه مذکور سبب لزوم التباس مثنی بواحد و در باقی صیغها بتیافتن علت قلب بالف نگردد مضارع معلوم  
یووی یوویان یوودن تووی توویان تووین الخ یووی در اصل یووی همزه فاکمه بود همزه منفرد  
ساکنه واقع بعد مضموم جواز او او شد و همچنین در سائر انوش و ضممه یار اجبست ثقل ساقط کردند و از جمع مذکور  
ضممه از مخاطبه کسر از یا بعد سلب حرکت ماقبل باقبل اند و یار با اجتماع ساکنین بیفتادند و درین صیغها او و  
واو و غام نشد زیرا که واو اول بدل همزه آمده است ماضی مجهول ادوی اویا اودا اویت اویتا  
اویین تا آخر ادوی در اصل ادوی بود همزه ثانی ساکنه واقع بعد همزه مضمومه و جوبا و او شد و همچنین در  
باقی صیغها و سبب اینکه واو اول بدل همزه آمده است ادغام نگردد و یار از جمع مذکور بعد نقل ضممه او یا قبل  
پس سلب حرکت آن بفرایم آمدن دو ساکن بیفتاد مضارع مجهول یووی یوویان یوودن تووی  
توویان یووی تا آخر یووی در اصل یووی بر وزن یکره بود همزه منفرد ساکنه واقع بعد مضموم جواز او و منقلب  
گشت و همچنین در تمامی صیغها و یا سبب تحریک الفتح مایل الف گردید و همچنین در واحد مؤنث و مخاطبه دو صیغه  
متکلم و این الف از صیغه جمع مذکور مخاطبه با اجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند و سبب اینکه واو  
اول بدل همزه آمده است در او بدغم نگردد یعنی لم یکره یووی از معروف کجبر او از مجهول بفتح واو الف سبب  
لکر افتاد و همچنین از لکر توود لکر اود و لکر توو و از جمع مذکور مخاطبه یا بعد نقل حرکت آن باقبل پس سلب  
حرکت ازان در معروف الف در مجهول با اجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف اویا اودا ادی اوین  
همزه بقاعده ادی و جوبا بالف شد و یار در واحد مذکور سبب امر و از جمع مذکور مخاطبه بعد نقل حرکتش باقبل پس  
سلب حرکت آن با اجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی سالم ماند امر حاضر مجهول لئود لئوویا لئوودا  
لئوودین لئوود در اصل لئووی بر وزن لئکر بود همزه بقاعده معلوم جواز او او شد  
در تمامی صیغها و یا بعد قلب بالف و الف سبب امر درین صیغه و از جمع مذکور مخاطبه  
با اجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف یانون ثقیله اویین اویان اودن  
اودن اوینان یای محذوف و بزوال علت حذف در واحد مذکور باز آمدن اودن بضم واو

جمع مذکر را از او و ابنا نمودند و بجز آن مخاطبه اتاوی چون نون تاکید در آخر آمد و ساکن جمع شدند و او و  
یا را که علامت بود بجهت استغنا از آن بسبب ضم و کسره قبل بسبب التقای ساکنین بیکنند چنانکه معلوم شد امر صخر  
مجهول یا نون ثقیله لتوویین لتوویان لتوویان در واحد مذکر بزوال علت حذف  
الف خواست که باز آید چون با قبل نون ثقیله متحرک باید و قابل حرکت نبود لهذا یا را که الف بدل آن آمده بود باز او  
زند و جمع مذکر و مخاطبه چون بآمدن نون ثقیله و ساکن مجتمع گردیدند برای رفع آن داد را ضم و یا را کسره  
دادند و بسبب نبودن کداهی دلالت کننده بر آن و او و یا را حذف ساختند امر صخر یا نون خفیفه اویین  
اؤن اؤن بر قیاس نون ثقیله در تخفیف همزه و اعلال ایضا معروف یا نون خفیفه اویا اؤ و  
اؤی بقلب نون خفیفه قبل مفتوح در واحد مذکر الف در جمع مذکر مخاطبه بو او و یا یا چون نون خفیفه محذوف  
شد در جمع مذکر و مخاطبه و او و یا یا محذوف بزوال علت حذف باز آمده بود که سابق و همین قیاس است باقی  
صیغهای امر و نهی قانون چون در صیغه جمع مذکر مخاطبه بسبب آمدن نون تاکید اجتماع ساکنین میان او  
و یا یی علامت نون تاکید لازم آید اگر علامت مذکوره مده است یعنی حرف علت سکن و حرکت با قبل موافق آن مده را بسبب  
استغنا از ضم و کسره با قبل برای اختصار حذف کنند و غیره را بجز حرکت مناسب حرکت دهند اسم فاعل مؤو و مؤویان  
مؤوون مؤویة مؤویتان مؤویات مؤو در اصل مؤوی بود همزه بقاعده یودی در تمامی صیغها جوازاً بو او  
بدل شد و مانع ادغام از سابق معلوم که او اول بدل همزه است و یا بعد سقوط ضم و کسره بسبب ثقل و در جمع  
مذکر بنقل ضم آن با قبل بعد از حرکت آن با اجتماع ساکنین بیفتاد اسم مفعول مؤوی مؤویان مؤوون  
مؤواة مؤویتان مؤویات مؤوی در اصل مؤوی بروزن مکرم بود همزه بقانون مذکور در تمامی  
صیغها بو او بدل شد جوازاً و یا در واحد جمع مذکر مؤنث بسبب تحرک و انقحاق ما قبل الف گردید و الف  
بالتقائے ساکنین ساقط شد و در تثنیه مذکر جمع مؤنث بجهت التباس بو احد یا الف نشد چه اگر با الف گردیدی  
الف با اجتماع ساکنین بیفتادی التباس مفرد و تثنیه مذکر وقت اضافت بعیم لفظاً و خطاً و بغير آن واحد  
و جمع مؤنث فقط لفظاً لازم آمدی و در تثنیه مؤنث بسبب محل آن بر تثنیه مؤنث مضارع مجهول  
بالف نشد فقط

تمام شد تبصره واجب الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

لہ درین اشال اشارہ است بآنکہ باب تفعیل برای دلالت بر کثرت و بسیارے آمدہ گاہی در فعل چون طَوَّفْتُ یعنی بسیار طواف کردم من و گاہی در فاعل نحو مَوَّتَ الْبَابُ یعنی فزت شدند بسیار شران و گاہی در مفعول کو فَنَحَتْ الْأَبْوَابَ یعنی کشدم من در برای بسیار ۱۲ مولوی نور علی **لہ** بدانکہ صاحب کشف اللغات از مغرب نقل میکند تکفیر کے درین مادہ آمدہ اکفرست یقال اَکْفَرْتُ یعنی کافر خواندم اور ای نسبتش بسوی کفر منورم و فی التاج اَلْاِکْفَارُ کافر خواندن و التکنید لفظ الفقہاء و المحدثین انتہی

**باب تفعیل این باب ای تکثیر باشد چون طَوَّفْتُ وَطَوَّفْتُ وَفَتَحْتُ**  
**الْبَابَ وَفَتَحْتُ الْأَبْوَابَ مَاتَ الْمَالُ وَمَوَّتَ الْأَمْوَالُ وَآزَرَ**  
**برای مبالغہ باشد چون صَرَخَ هُوَ یَصْرُخُ وَصَرَخَ نیک یباشد و آزر**  
**برای تعدیہ بود چون فَرِحَ زَيْدٌ وَفَرِحَتْهُ وَآزَرَ لِرَبِّی نسیب نیز باشد**  
**چون فَسَقْتُ أَيْ نَسَبْتُ إِلَى الْفِسْقِ وَكَفَرْتُ أَيْ نَسَبْتُ إِلَى**  
**الْكُفْرِ وَصَدْرُ ابْنِ بَزْزِ تَفْعِيلٌ أَيْ غَالِبًا وَفَعَالًا چوں کذا اباء**  
**تَفَعَّلَ چوں تَبَصَّرَ وَفَعَالًا چوں سَلَامًا وَكَلَامًا نیز آید صحیح مثال**  
**ابوف مضاعف این باب یک قیاس آید چون کَوَّمُ وَوَحَّدَ وَقَوْلٌ وَحَبَّبَ**  
**و ناقص یانی چوں تَتَّى مِثَّتِي تَتْنِيَّةُ الْمِثَّتِي الْمِثَّتِي تَتَّى كَالْمِثَّتِي**  
**و مصدر ناقص یانی این باب اَکَابُ وَزَنَ تَفَعَّلَ آید و گاہ باشد کہ**  
**بُرَزَنَ تَفْعِيلٌ آید از جهت فزونی شعر چون شَعَرَ فَرِحَ تَنَزَّى دَلْوَهَا**  
**تَنَزَّى كَمَا تَنَزَّى شَهْلَةُ صَبِيًا مَهْمُزٌ بِأَنَّ صِحْحَ انْ بَسْتِ جِنَاكُمُ**  
**دستر شد و لقیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وَحَّيَ**

والله اعلم بالصواب ۱۲  
 مولوی نور علی **لہ** بدانکہ  
 این شعر از بحر جز مدس مطوعے  
 مقطوعست تقطیعہ نی  
 تتر مفتعلن زی د لوها  
 متفععلن تنزیا مفعولن  
 کما تتر مفاععلن زی شہلہ  
 مستنعلن صبییا فعولن  
 لغامہ تنزی جنبانیدن  
 شہلہ زن میانہ سال عاتکہ و این  
 از صفات مخص بزنان ست  
 مردان باد موصوف نشوند فلا  
 بیتال رجل شہل و نیز ز نیکہ  
 عمرش بچہل و پنج یا پنجاہ سال  
 رسیدہ باشد شاعر وصف میکند  
 ناتہ خود را بانیکہ این ناتہ میبندد  
 و لو خود را کہ کنایت ست از پستانش  
 جنبانیدنے سخت پنجانکہ میبندد زن  
 میانہ سال کووک را یعنی چنانکہ  
 جنبانیدن زن میانہ سال کووک  
 را خالی از لطف نمی باشد همچنین  
 تحریر این ناتہ پستان خود را یاد از  
 لطف و ذوق میدہد و این معنی  
 را شارح لغزک اختیار کرده است  
 شاید کہ شارح مذکور بر مراد شاعر  
 اطلاع یافتہ باشد و محقق  
 آنست کہ عینی در شواہد الفیہ  
 میگردد کہ شاعر وصف میکند زن  
 جوان را کہ آب از چاہ میکشد کہ این  
 زن با وصف جوانی و نو عمری

مہزون التاویل و از بابی چوں التاویل مہموز نا و ناقص ہون التائید مہموز العین ز ناقص التائید آینه نازک  
 کسے داشتن مثال و مہموز العین چوں التائیس نوید کردن مثال مہموز لام التوضیہ کسے را پاک کردن مہموز اللام  
 واجوف داوی التویہ و التویہ کسے را بجای دادن و از بابی التفتیہ با سایہ گشتن درخت خرما ۱۲ ۶

میچنانکہ در میگردد و لو خود را چنانکہ حرکت میدہد زن پیر طفل را ای چنانکہ حرکت میدہد زن پیر طفل را بکمال لطف و مراعات آرام میباشد  
 همچنین این زن با وصف نو عمری و لورا آہستہ آہستہ کمال وقفہ و اجتماع حواس میکند ۱۲ مولوی نور علی **لہ** مہموز الفاء چوں التاویل معین کردن مہموز العین  
 مہتر گردانیدن مہموز اللام الخطیہ خطا کردن التخبیہ پنہاں داشتن مہموز العین و مضاعف ہون التائیس بنیاد انگندن مہموز الفاء واجوف داوی ۱۲

معنی کافر خواندن در لغت عرب یا مدہ بلکہ کفارہ داوین و جزو آن کسعمل میشود و آنچه برائے نسبت لہوتے

**۱۵** یعنی خاصیت این باب شرکت است ای شریک بودن فاعل و مفعول درناعلیت و مفعولیت یعنی هر یک بدگری آن کند که او با وی کند مگر آنکه یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول چون ناصلاً زیداً عمراً یعنی تیراندازی کردند با هم زید و عمرو از اینجا است که فعل لازم را متعدی بمفعول گرداند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت شرکت فعل ندارد متعدی بمفعول دیگر که صالح شرکت است چون

يُوصِي تَوْصِيَةً وَطَوِي يَطْوِي تَطْوِيَةً بِابِ مَفَاعَلَتِ صَلِّ ابْنِ بَابِ  
 آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدگری آن کند که آن دیگری  
 یا وی کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این  
 نیز لازم آید چون ضارِبٌ زَيْدٌ عَمْرًا و شاید که بدین این نباشد چون سَاءَ و  
 وَعَاقِبَتُ اللَّصِّ مُصَدِّ ابْنِ بَابِ بَرَزْنِ مَفَاعَلَةٍ وَفِعَالًا لَامِي آيِدِ  
 چون قَاتِلٌ يِقَاتِلُ مَقَاتِلَةً وَقِتَالًا وَقِتَالًا وَتَشَأْتُمُ  
 بَابِ نَسْتَن رِبِّ وَعَدَّ وَقَاوَلٌ نَاقِصٌ فِي الْمُرَاةَ بَابِ كَرِ  
 تیرانداختن راهی تیراهی مُرَاةَ الْمُرَاهِي الْمُرَاهِي رَامٌ لَا تَرَامُ بَعِيْفٌ بِحَوِ  
 نَاقِصٌ آيِدِ چون اِنْفِي يُؤَافِي مُوَافَاةً مَهْمُوهُرُ بَابِ جَمَسٌ صَحِيحٌ ابْنِ بَابِ شَدِ  
 مَصْنَا الْمَحَابَةِ وَالْحَبَابُ بَابِ كَبَرٍ دَوِي اَشْتَن حَاجِبٌ مُحَابَةِ مَهْمُوهُرُ  
 مُسْتَقْبِلٌ مَجْهُولٌ مُحَابٌ اِلِ بِنِ مُسْتَقْبِلٌ مَعْلُومٌ مُحَابٌ اِلِ مَجْهُولٌ مُحَابٌ  
 حَذَرَ اَنَّهُ دَعَامٌ كَرَدْتَهُ و كَسِيَا تَنْزِدُ اِلَا و رُجِعَ مَوْنَتٌ مَعْلُومٌ  
 مُحَابِيْنٌ مَجْهُولٌ مُحَابِيْنٌ و بَعْجِيْنٌ اِسْمُ فَاعِلٌ و اِسْمٌ مَفْعُولٌ نِيْزٌ بِرِبِكِ  
 صَوْنَتٌ آيِدِ و لَفْظٌ چون مُحَابٌ لِيَكُنْ اِسْمٌ فَاعِلٌ مُحَابٌ بُوَدُ و  
 اِسْمٌ مَفْعُولٌ مُحَابٌ اِمْرَحَابٌ حَابٌ حَابِيْنِي لَاحْتَابٌ كَلْحَابٌ كَلْحَابٌ

كَوْمَ زَيْدٍ وَكَارَمَ زَيْدًا عَمْرًا  
 دَجَذَبْتُ ثَوْبًا وَجَذَبْتُ زَيْدًا  
 ثَوْبًا وَهَوَانَفْتُ مَجْرًا چون سَأَفْتُ  
 وَسَفَرْتُ و افعال چون بَاعَدْتَهُ  
 وَبَعَدْتَهُ و شَارَفْتُ عَيْدَ  
 الْبَلَدِ و اَشْرَفْتُ عَلَيْهِ و  
 تفعل چون ضَاعَفْتَهُ وَضَعَفْتَهُ  
 و تفاعل چون شَأَمْتُ و تَشَأْتُمُ  
 و استفعال كَأَثَرُهُ الشَّيْءِ  
 وَاسْتَكْثَرَهُ اَيَّاهُ و برای  
 ابتدا یعنی آمدن فعل از  
 افعال بی آنکه مجردش  
 بدین معنی آمده باشد  
 چون قاسمی از مقاسات  
 یعنی رنج چیزی کشیدن  
 بخلاف قسا از متوجهش  
 که معنی سخت در درشت  
 گردیدن آمده تا فیم ۱۲ مولانا  
 محمد عبد اعلی آسی مدرسی :-  
**۱۶** مَقَاوَلَةٌ بَاكْسِي تَوَل  
 کردن و گفت و شنید  
 کردن ۱۲ ص :-  
**۱۷** اَمْرٌ يُوَا مِرٌ  
 سَأَلَ يَسْأَلُ و سَأَلًا  
 يَخَاطَبُ و اَمْرٌ يُوَا لِعُو  
 ۲۲ ای مِرَ اِنْفِي  
 و ۲ طی يُوَا طِي و نَادَى يُنَادِي بِالْوَا و ۱۲ :-





له بلاک اصل تحریک در همزات وصل کسره است زیرا که حرکت و حرف دائمی بر کون میباشد و ساکن را عند التحریک کسره میدهند الا نزد وجود داعی قوی  
مضموم و مفتوح هم می آید و داعی بسوی ضمه اش در افعال ضمه جز ثالث باشد ای اگر حرف ثالث مضموم باشد لا محاله همزه مضموم خواهد شد تا وقت کسره اش ای پیام  
خروج از کسره بسوی ضمه که وزن متروکست لازم نیاید چون آنچه را سقیم و اجتنیب و اختوسا پس کسره اش از آنجا که اصلی است و تابع کسره و فتح حرف  
ثالث نیست حرف ثالث خواه مکتوب باشد چون اضرب و خواه مفتوح چون اسم و اختار و استقام همزه کسره خواهد بود و بر حال خود باقی خواهد ماند بذا تفصیل مافی الشرح الرضی

در اصل اِخْتِيْرُ بُوِيَا لِفِ تَشْدُقِ مَاضِي مَجْهُولِ اِخْتِيْرُ و رِا لِ اِخْتِيْرُ بُوِيَا كَسْرُ بِرِيَا  
تَقْبِيْلُ بُوِيَا قَبْلُ و بَا قَبْلُ اِوْدُ عِبْرَازِ سَلْبِ كِتِّ بَا قَبْلُ اِخْتِيْرُ تَشْدُقِ نَا قَصْنِ يَائِي اِجْتِيْبَاءُ

برگزیدن اجتبی جتبی اجتباء المجتبی المجتبی اجتب كاجتب معنا

الامْتِدَادُ كَشِيْرُنِ اِمْتِدَائِيْمْتِدَادُ فِهْوُ مُمْتَدِّ اِسْمُ فَاعِلٍ اِسْمُ مَفْعُوْلٍ  
پیکانست لیکن اصل اسم فاعل مُتَدِّ و اصل اسم مفعول مُتَدِّ د امر ماضی اِمْتَدَّ

اِمْتَدَّ اِمْتَدَّ ذَهَبِيْ لَا مُمْتَدِّ لَا مُمْتَدِّ لَا مُمْتَدِّ د بَا لِفِعْاَلِ اِيْنِ بَا مَتَعَدِيْ نَبَا و

مَطَاعُ فِعْلٌ يُوْدِيْ عِيْنَ كَسْرَتِهٖ فَا نَكَسَرَ و شَا يَدُ كِهٖ مَطَاعُ

ما اختير و التقيد اشميت الهمة و الضم و اذا اخلصت الكسرة كسرت الهمة و اذ نوت بسط نيبود  
روايات كثيرة از كتب قوم درين باب نقل ميگردم و اگر حال هم در اول اختلافي پيدا شود گوئيد که درين عبارت که بقوم  
آوردی تغليظ ضمه همزه با وجود کسره ثالث که مدعی آن هستی کجا است گویم تعيين حرکت همزه بجز کتی مخصوص دليل  
صريححت بر تغليظ غير آن حرکت مثلا اگر گوئيد که مين کلمه اگر کسور باشد همزه وصل هم کسور باشد چون اضرب و اين  
صريححت در آنکه اضرب بضم همزه غلط است آری علماء را حاجت بتبصيص تغليظ و تخفيفه در ان هنگام می اند که در  
زبان شان حرکتی خلقت تبصيص ایشان بر زبان علوم بوده باشد چنانچه در زبان ما شاع شده در بعضی اذيان  
با وجود تنبيه هم مرکز گشته لهذا نص کردیم که ضمه همزه اِخْتِيْرُ با وجود کسره غلط محض است گو در لغت ردیه  
هم یافته شود چرا که اعتبار بر لغات فصیح و مذاهب مختاری باشند بر لغات غریب ثابت و لا تتبع  
المهوی ۱۲ مولوی نور علی ر **له** ناقص و ادی الازتصناء پسندیدن نفیفت مفرد الا استوار است  
شدن هموزنا الازتصلاخ شوریده شدن کار هموزنا مضاعف الازتصلاخ افروخته شدن آتش  
هموزنا و اجوف الازتصلاخ ساختن و نیکو کردن چیزی هموزنا فاد ناقص الازتصلاخ تقصیر کردن هموزن عین  
الاز کتیباب اند و گین شدن مثال و هموزن عین الازتصلاخ شرم داشتن ناقص و هموزن عین الازتصلاخ  
وزنگی شدن و غلس شدن هموزن اللام الازتصلاخ پنهان شدن مثال و هموزن اللام الازتصلاخ تکیه  
کردن اجوف و هموزن اللام الازتصلاخ اند و بلین شدن ۱۲ **له** خواه  
اصلش متعدی باشد چون کسروا کسرا چون عدا و اعدا و  
و همچنین ضرورست که این باب از افعال جوارح باشد مثل دست و پا در زبان  
و امثال آن ۱۲

و ازین ضابطه کلیه همزه ها که جائید در افعال  
حرف ثالث مضموم خواهد بود همزه هم لا محاله  
مضموم خواهد بود لا غیر و الا کسور چنانکه اصلی  
ست و ضمه همزه در مثل ادعی با وجود  
کسره ثالث برای افتراق ناقص و ادی  
از ناقص یائی ست پس یی باقی نماند  
در کسره همزه مثل التقيد و اِخْتِيْرُ  
با وجود کسره ثالث خواه فاعل باشد خواه  
با اشم چون اِخْتِيْرُ و التقيد و ضمه  
همزه با وجود ضمه حرف ثالث چون  
اِخْتِيْرُ و التقيد و واضح شد غلط  
بودن ضمه همزه با وجود کسره ثالث چنانچه  
بر زبان عامه مشهورست و من بعد اگر چه  
طبع سلیم مناظری خیر تر دردی درین قاعده  
باقی نماند اما برای افهام مجادل سندی از  
کتب المعتبرین قدامتاً خیرین برای  
خلوص کسره همزه نزد کسره ثالث و ضمه آن  
نزد ضمه ثالث فاعل باشد خواه با اشم  
نقل میکنم قال ابن الناطم و ان كان  
الماضی معتل العين علی افتعل كاختار  
و انقاد فعل بثالثة ما فعله باوله نحو  
باع و قال و لفظ بهمة الوصل علی  
حب اللفظ بما قبل حرف العلة و فی  
اوضح المسالك يلفظ بهمة الوصل  
من نحو اختار و انقاد اذ اصار مجهولين  
علی حسب التاء و القاف من الكسرة و  
الضمه و الا شام و فی البهجة المرصنة  
و يلفظ بهمة الوصل بحركة التاء  
و القاف من نحو انقاد و اختار عند  
كوفضها مجهولين و قال ابن عقیل فی  
اختار و انقاد ثلثة اوجه الضم كاختار  
و انقاد و الكسرة كاختار و التقيد و الا شام  
مثل انتار و انقاد کسره ضم و اشم و درین ابواب همزه اینها تابع حرف ثالث میباشد در کسره و ضمه و اشم و فی شرح الاصول الا کبریة تقسم همة الوصل فیما وقع  
بعد الساکن منه ضمة اصلية نحو اخرج و شیم فمها کسرة قبل کسرة شیم ضمة نحو اختير و قال ابو حیان اذا اشميت الضمة فی التاء و القاف من نحو

مثل انتار و انقاد کسره ضم و اشم و درین ابواب همزه اینها تابع حرف ثالث میباشد در کسره و ضمه و اشم و فی شرح الاصول الا کبریة تقسم همة الوصل فیما وقع  
بعد الساکن منه ضمة اصلية نحو اخرج و شیم فمها کسرة قبل کسرة شیم ضمة نحو اختير و قال ابو حیان اذا اشميت الضمة فی التاء و القاف من نحو

له مهوزنا چون اذ نبطا م كج شدن مهوزنا واجوز ال انقياد كج شدن مهوز العين ال انديا ح دريده شدن شك مهوز العين و ناقص  
ال انشاء ال انشاء مهوز اللام ال انشاء فرو مردن انش ۱۲ له ال استكتاب نشتن جزى خواستن ال استخرا ح  
بيرون کردن نراستن ۱۲ له مهوزنا چون ال استنباب اوب گرفتن اجوف وادى مهوزنا ال استنباسه عوض خواستن ناقص  
د مهوزنا ال استنباب ال بايه  
خواستن ليف مفردن د مهوزنا  
ال استنباب ال استنباب مهوز العين ال استنباب  
برسالت رفتن مثال د مهوز  
ال استنباب ال استنباب نوبيد  
شدن ناقص د مهوز العين  
ال استنباب ال استنباب مرانى شمرن  
مهوز اللام ال استنباب  
نبرستن مثال د مهوز اللام  
ال استنباب ال استنباب نرم شدن  
اجوف د مهوز اللام ال استنباب  
علاج کردن تا قى اقتد ۱۲  
له اجوف يانى چون  
ال استنباب ال استنباب  
يستخير ال استنباب  
بلانكه از اجوف وادى چند  
باب بر اصل ال استنباب  
ال استنباب ال استنباب  
ال استنباب ال استنباب  
ال استنباب ال استنباب  
درين آخر تعيل هم دراست  
ال استنباب ال استنباب  
ال استنباب ال استنباب  
يانى برن ال استنباب  
نرخواستن ماره بزم ۱۲ مردن  
انورنى دراصل  
يستقوم بود و اوكسور انباش  
حرف صحيح ساكن كسره وادى نقل  
كردن با قبل رازند بعد وادى ساكن  
ما قبل اوكسور آن وادى بايدل

أفعلُ باشد چون از عجزه فانزعج اجوف وادى ال انقياد رام شدن انقا  
ينقاد انقياد امر انقد نهى لا تنقد ما هى مجهول انقياد اصلش انقود بود  
كسر بر او تفعل بود با قبل اوند بعد از سلب حرکت با قبل وادى ساكن ما قبل مكسور  
بايدل شد انقياد مشتقل مجهول ينقاد تا آخر ناقص وادى ال انحاء مسوده  
شدن انمى انمى انمى انمى انمى انمى انمى لا تنمى ويرى قياى و ليف مقرون  
ال انزواء كوشه گرفتن انزوى انزوى انزواء فهو منزود و ذلك منزوى امر  
حاضر انزوى نهى لا تنزوا مضار الانصباب رخيته شدن انصب ينصب انصبابا  
فهو منصوب امر انصب ينصب نهى لا تنصب لا تنصب باب استفعال  
اين باب برائے طلب فعل باشد چون استكتب و استخرج و شايد كه  
براى انتقال باشد از حالى بجائے چون استحجر الطين و استنوق  
ال جمل و شايد كه معنى اعتقاد باشد چون استكبرته و  
استصبيته مثال اوى ال استنباب سر او را چيزى شدن استوجب  
يستوجب استنبابا فهو مستوجب امر استوجب نهى لا تستوجب  
بر قياس صحيح استنبابا و اصل ال استنبابا و او بجهت كسره ما قبل باشد اجوف  
وادى ال استقامه راست شدن استقامه يستقيم استقامه بر قياى

مردن ۱۲ دراصل استقامه اما بود وادى وقع شد متحرك بعدرت جمع ساكن وادى نقل كرده با قبل وادى اجتماع  
سابقين شد در بيان وادى الف يكى را حذرت كردند تا عوض مخذرت در آخر ادر در آدر در استقامه شد ۱۲

**له** و مثال نانس داوی استخلاء شیرین شمردن استخلی یستخلی استخلاء ۱۲ **له** بدانکه ال بحا شرط کرده اند در قاعده نقل حرکت و او را که بعد ساکن درین کلمه افند بانکه آن کلمه ناقص باشد چون یطوی و یقولی که درین صورت نزد ایشان نقل حرکت بسوی ساکن ممتنع است لهذا در احتیاط استخیا حرکت یا نقل کرده بجا کلمه ندهند زیرا که اگر درینجا تعیل نقل حرکت و قلب یا با الف و حذف آن بسبب اجتماع ساکنین روا دارند لازم آید اجتماع دو تعیل در دو حرف اصلی و این باعث تشویش و خرابی بنا کے کلمه است اما در لغت تمیم روامت نقل حرکت بسوی ساکن و قلب آن

الف و حذف الف از جهت تخفیف بر خلاف قیاس و این خلاف طریق تعیل است و از چند وجه مخدوش است تفصیلاً در کتب کبار مسطور است ۱۲ **له** استخی را از استخیی بنا کردند بعد حذف علامت مضارع همزه وصل در اولش آوردند و آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط یافته آخر شد استخی شد ۱۲ **له** درین اشاره است بانکه ترک ادغام و باقی داشتن این کلمه بر اصل خود اکثر افعیل است از ادغام پس ترا رسد که در حقیقی مانسی معلوم باشد یا مجهول از ادغام کنی و گوی حقیقی بفتح حاء معلوم و حقیقی بضم حاء مجهول بر لغت نسیج و کج جانیز آمده و همچنین در افعیل و استخیی و حوی که مواضعی مجهول از باب افعال و استفعال و فاعلت اند جائز است که در آنها ادغام کنی و گوی افعیل را استخی و حوی اما در مانسی معلوم این ابواب چون تعیل مقدم است بر ادغام ادغام را ممتنع دارند زیرا که چون بالام کلمه بسبب انفتاح مانع بالف مبدل شد متجانس باقی نماند که در آنها ادغام نوره مایند آمد **له** ای ظاهر کردن چیزی که در ذات فاعل موجود نباشد اما مرغوب او بود و قصد تحصیلش دانسته باشد چون محکم ذیقت که فاعلش نیز بود که خود را حلیم نماید باظهار افعال اهل علم و فساد میسازد که علم شد درین استخرا و در باب نفع و افعال که در آن فاعل قصد آن چیز منکلف ندارد و با کف قصد ظاهر نالودن آن میکند چنانچه تجاعل ذیقت یعنی زید چهل خود را نمود و قصد ندارد که جاهل شود **له** مثال تشبیه تکلف نمید گویند مانند کرد

أقام یقیر اقامة ناقص فی الاستخباء الخیمه ون استخبی یستخبی استخباء المستخبی امر استخب نمی لانتخب لفیف مقرون الاستخباء شرم داشتن استخی یستخی استخیا فهو مستخی و ذاک مستخی امر استخی نمی لانتخی و شاید که گویند استخی لیتخی استخاء فهو مستخج استی لانتی و در حقیقی جائز است که ادغام کنند و گویند حی یحی لفیف مقروق استوفی لیستوفی استیفاء مستوفی استوفی لانتوفی مضاعف الاستتباب تمام شدن کار استتبت یستتبت استتباباً المستتبت المستتبت امر استتبت استتبت استتبت نمی لانتتبت لانتتبت لانتتبت و برین قیاس است امر غائب و نهی غائب و مجرد باب تفعیل و این باب اکثر مطاوع فعد باشد چون قطعته فقطع و بمعنی تکلف و تشبه آید چون تحلم و تزهد و بمعنی مهلت آید چون تجرع زید چون در مستقبل باب تفعیل و تقاعد و و تا جمع شوند جائز باشد که یکی را بیدازند چون تنزل الملیکه و تزاود

خود را و نسبت کرد بسوی ایشان ۱۲ **له** برائے تخفیف و جائز باشد تا آنکه اول کرد تا می دم ادغام کنند بشرطیکه بعد متحرک دیاید و واقع شود چون تنزل و تقاعد گوی فتزل و فتباعد و قالوا ۱۲ استزل و قالوا ۱۲ استباعد با ادغام در این است قرات لا تناجوا -

۱۰ نام الایة وروی الشمس وینی توی سینه آفتاب را اذ اطلعت چون طلوع کند تزداد میل کند عن کفهم از غار ایشان ذات الیمین بسوی راست آید پد غار در مقابل قطب شمال افتاد اذ اغربت چون غروب کند تقی صهم بر از ایشان دیگر و ذات الشمال بسوی چپ نگرند و هر دایشان فی فجوة قنہ در فراخی انداز غار یعنی در وسط آن بحیثیکه درج و هو ابرایشان میرسد و از بعض غار امین اند حق سبحانه تعالی از احوال اصحاب کفتم خبر میدهد که غار ایشان در طرت جنوبی کوه بناروس بود لاجرم آفتاب بوقت طلوع و غروب بر دو جانب غار میافتد و غفوت آنرا تحیل میکرد و هر ارباب باغ ابدال بازی آورد و درون غار میافتد تا اوان واجاد ایشان متغیر و سیاب ایشان

عَنْ كَهْفِهِمْ نَاقِصًا فِي التَّمَنِّيِ اِرْزُوحًا مَعْنَى يَتَمَنَّى تَمَنِّيًا  
 اصل مصدر تَمَنَّى اَبُو ضَمْرٍ اِبْجَهْتْ يَابِكْسِرْ بَدَلْ كَرْدَنْدَ اسْمِ فَاعِلٍ  
 مَتَمَّنٍ اِسْمِ مَفْعُولٍ مَتَمَّنَى اِمْرَاضٌ تَمَنَّى هِيَ لَاتَقَنَّ بِحَذْفِ يَكٍ  
 تَامُضَاعَةٌ تَحَبَّبَ يَتَحَبَّبُ تَحَبُّبًا اَلْمُتَحَبَّبُ اَلْمُتَحَبَّبُ  
 تَحَبَّبَ لَا تَحَبَّبُ بِرُقْيَا سِ صَحِيحٌ بَابُ تَفَاعُلٍ هَلْ اَبْنُ بَابِ اَنْتَ  
 كَمَا بَيْنَ مَتَعَدٍ وَاَشَدَّ حَيْثُ بَابُ مَفَاعَلَتٍ لَكِنْ مَجْمُوعٌ اِنْجَافًا لِيَا شَدَّ  
 بِحَسَبِ صَوْتٍ چُونِ تَضَارَبَ زَيْدًا وَعُمَرُو وَاِذَا مَفَاعَلَتٌ يَكِي بِحَسَبِ  
 صَوْتِ فَاعِلٍ وَاِذَا مَفْعُولٍ حَيْثُ اَنْكَرَ كَفْتَهُ وَاَشَدَّ كَمَا بَعْنَةُ اَطْهَارِ حَيْثُ  
 يَاشَدُّ كَمَا اَنْ حَيْثُ يَاشَدُّ چُونِ تَجَاهَلَ وَاِذَا مَعْنَى اَفْعَلْ اَيْ چُونِ  
 تَسَاقَطَ بِمَعْنَى اَسْقَطَ قَالَ اللهُ تَعَالَى تَسَاقَطَ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا ط  
 اَيَّ اَسْقَطَ نَاقِصًا فِي التَّمَنِّيِ اِرْشَادِي كَرْدَنْ تَصَابِي بِتَصَابِي  
 تَصَابِيًا ضَمْرٌ وَاِذَا مَعْنَى اَبُو ضَمْرٍ اِبْجَهْتْ يَابِكْسِرْ بَدَلْ كَرْدَنْدَ اسْمِ فَاعِلٍ  
 مُتَصَابٍ اِسْمِ مَفْعُولٍ مُتَصَابِيًا اِمْرَاضٌ

را گفته نگرند ۱۲ مولوی نور علی ۱۲۶۷  
 ۱۰ اجوف داوی التورج شبانگه  
 رفتن اجوف یای التزید انزوده شدن  
 لفیف مقررین داوی التوروی سیراب  
 شدن لفیف مقررین یای التوروی صاحب  
 زینت شدن مهور الف التادرب ارب  
 گرفتن مضاعف مهور التانث  
 بسیار کالا شدن اجوف داوی مهور  
 التادرب نایل کردن اجوف یای مهور  
 التانث نیردند شدن ناقص مهورنا  
 التانث سپیدی گرفتن رگر دکنش کردن  
 لفیف مقررین داوی مهور التانث جمع  
 شدن لفیف مقررین یای التانث قصد  
 چیزی کردن مهور العین التکالی بخانیدن  
 مثال مهور عین التواد زنده درگور کردن  
 مهور العین ناقص التامی فراخ شدن  
 پوست مهور لام التبرؤ بپارشدن مثال  
 مهور اللام التوسو دست دروے  
 شستن اجوف مهور لام التبرؤ جای  
 گرفتن اجوف یای مهور لام التهمیر  
 ساخته شدن ۱۲ بدانکه قرار درین  
 آیت در لفظ تَسَاقَطَ اختلاف چند  
 در وجه واقع است امام حمزه تَسَاقَطَ از تفاعل  
 بلا تشدید سین میخوانند مثال بر همین قیاس  
 است و امام نافع و ابن کثیر و ابو عمر و ابن  
 عامر و ابی بکر تشدید سین میخوانند با نام تاد  
 سین در بیان کسرتان از مفاعلت میخوانند  
 و امام ابو حفص که درین دیار قرأتش مشهور است  
 از ایشان است تَسَاقَطَ و تَسَقَطَ از باب افعال  
 نیز آمده ۱۲ ۱۰ دَهْرِي اَلَيْكَ بِحَذْفِ

۴ اجوف یای التزید افزون شدن لفیف مقررین داوی التادوی خوشی را بجزی دارو کردن دیانی  
 چون تعالی علیه الامر یعنی آغیا مهور فاجرن التام یکدیگر را فرمودن مهورنا و لفیف مقررین چون  
 التانث قصد کردن ناقص مهورنا التانثی بر دری گرفتن با یکدیگر مهور العین التانثی با فاعله کشیدن ناقص مهور العین  
 التانثی یکدیگر را دیدن مهور لام التناطو خطا کردن مثال مهور اللام التواطو التوافق ۱۲

التخلية تَسَاقَطَ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا وَاِذَا مَعْنَى اَبُو ضَمْرٍ اِبْجَهْتْ يَابِكْسِرْ بَدَلْ كَرْدَنْدَ اسْمِ فَاعِلٍ  
 بصيغة ماضية است مگر همچنان برین قرأت اطلاع نیافته آری برقرارت حمزه که باب تفاعل یعنی باب افعال است تفسیر به تسقط بضمه تا میباید و اگر در  
 تفسیر مضارع باضی اشارت اینست که مضارع در اینجا بمعنی ماضی است در تفسیر اسقطت بصيغة تانثیث بیبایست چرا که تساقط مؤنث است و شاید  
 که برائے کلام مصنف وجهی است که درین ناقص بان نمیرسد ۱۲ منه ۱۰ اجوف داوی نحو التاد و با یکدیگر ملاحت کردن ۴

ملہ بعد از ادغام تا در فاعل نظر کنند اگر ماقبل تا حرف دیگر متحرک باشد استاعتیان بهمزہ وصل نہا شد چنانچہ در مضارع و اسم فاعل  
و اسم مفعول والا ہمزه می آید برائے ابتدا بسکون چنانچہ در ماضی و مصدر و مصنف و حملہ برائے ہر حرف دو در و مثال آوردن

کے از باب

تَفَعَّلُ دَرْدِي

از باب تَفَعَّلُ

کہ جمیع اشہ

بیت و دو

باشد اَطَهَّرَ

بتشدید الطاء

والهاء در اصل

تَطَهَّرَ بوزن ادع

شد بجائے

فائے تفعّل

تائے تفعّل

راطا کردند

بعده دو

حرف از یک

جنس ہم

آمدند اول

را ساکن

کرده در دو

ادغام کردند

برائے ابتدا

بسکون ہمزه

وصل

آوردند بہین

قیاس ست

یَطَهَّرُ مگر آنکہ چون

در و حاجت

ہمزہ وصل

نہود در نیاورد

دند ۱۲

ملہ قولہ

نہی لا تَصَابُ بِحَرْفٍ يَكْتُمُ مَضَاعِفَ التَّحَابُ بَايَكُ دِيگَر دُوسْتِي

وَأَشْتَنُ تَحَابٌ يَتَحَابُّ تَحَابًا فَهُوَ مُتَحَابٌّ أَمْرٌ حَاضِرٌ

تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابٌ نَهِي لَا تَخَابُ لَا تَخَابُ لَا تَخَابُ

فصل بدانکہ فاعل در باب تَفَعَّلُ وَتَفَاعُلُ ہر گاہ یکے

ازیں یا زودہ صروف باشد تا و ثا و و آل و ذال و زوا و سین

و شین و صاد و ضاد و طا و ظار و ا باشد کہ تا را ساکن کنند و

از جنس فاگردانند و ادغام کنند و ہر جا کہ اول ساکن باشد

ہمزہ وصل را دید پس و ر تَطَهَّرَ يَتَطَهَّرُ تَطَهَّرَ كَوْنِي اَطَهَّرَ يَطَهَّرُ اَطَهَّرُوا

و ر تَدَارَكَ يَتَدَارَكَ تَدَارَكَ اِذَا رَكَ يَدَارَكَ اِذَا رَكَ و قرآن مجید

آمدہ است الْمُزْمَلُ الْمُدَّ ثَرَفًا اِرْتَابًا و بریں قیاس بُو اِثْرَبُ يَثْرَبُ

اِثْرَبًا و اِثْرَبُ يَثْرَبُ اِثْرَبًا و اِثْرَبُ يَثْرَبُ اِثْرَبًا و اِثْرَبُ يَثْرَبُ

اِثْرَبًا و اِثْرَبُ يَثْرَبُ اِثْرَبًا و اِثْرَبُ يَثْرَبُ اِثْرَبًا و اِثْرَبُ يَثْرَبُ

يَذْكَرُ اِذَا كَرَّ و اِذَا كَرَّ اِذَا كَرَّ اِذَا كَرَّ اِذَا كَرَّ اِذَا كَرَّ

اِذَا كَرَّ اِذَا كَرَّ اِذَا كَرَّ اِذَا كَرَّ اِذَا كَرَّ اِذَا كَرَّ

اِذَا كَرَّ اِذَا كَرَّ اِذَا كَرَّ اِذَا كَرَّ اِذَا كَرَّ اِذَا كَرَّ

تعالی و اِذَا قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَاذْرَاؤُهَا ہر گاہ میکشید نفسی را دفع میکردید قتل آزا از نفس خود نسبت  
بدیگر میدادید ۱۲

يَسَاعِدُ إِسَاعِرًا وَإِصْعَدُ إِصْعَادًا وَإِصَاعِدَ يَصَاعِدُ  
 إِصَاعِدًا وَإِصْرَعُ يَصْرَعُ إِصْرَعًا وَإِصَاغِنَ يَصْأَغِنُ  
 إِصَاغِنًا وَإِظَهْرًا يَظْهَرُ إِظْهَرًا وَإِطَابِقُ يُطَابِقُ إِطَابِقًا  
 وَإِظَرْفُ يَظَرْفُ إِظَرْفًا وَإِظَاهِرِيظًا هُرِيظًا هُرِيظًا  
 فصل بدانکه چون عین فعل در باب افعال یکے ازین  
 حروف مذکورہ باشد رو بود کہ تالی افعال را عین گرواوند و ساکن  
 کردہ در عین ادغام کنند پس وساکن جمع شوند فاوتا بعضی حرکت  
 تار ابرفا کنند و راختصم یخصم اخصما ما فهو مختصم  
 و ذاک مختصم گویند خصم یخصم خصما ما فهو مختصم و مختصم  
 خصم لا تخصم و بعضی فارا بجهت التقای ساکنین حرکت بکسر  
 دهند و گویند خصم یخصم خصما ما فهو مختصم و مختصم و خصم  
 لا تخصم ہمزہ وصل بنفیا و از برائے حرکت فا۔ باب  
 افعال احمر یحمر احمر احمر احمر احمر احمر احمر  
 لا تحمر لا تحمر لا تحمر باب افعال احمار یحمار احمر احمر  
 محار احمار احمار احمار لا تحمار لا تحمار لا تحمار

بذلکہ خصمہ در اصل اخصمہ بود تالی افعال بصا صرح شد تار اصاد کردند بعدہ دو حرف یکجیس ہم آمدند و ہر دو متحرک ماقبل آنها  
 حرف صریح ساکن حرف اول نقل کردہ بماقبل دادند و اول را در ثانی ادغام نمودند اخصمہ شد ہمزہ کہ بجهت تعدد ابتدا بسکون آورده بودند حذف کردند و اخصمہ  
 بفتح فاشد و گاہی فاعل کسود ہند تا التباس باضی بابت فعل نیفتد و خصمہ بکسر فاعل خوانند و این کسر بنا بر آلت کہ ہر گاہ تار اصاد کردہ در صداد ادغام کردند لاجرم حرکت  
 صداد اول افگند پس فاعل حرکت کسود دادند از آنکہ ساکن ہر گاہ متحرک شود یکبیرہ متحرک گردد و چون در ماضی فتح و کسود ہر دو جائز بود در مضارع فارا نیز مفتوح  
 و کسود کردند ہمین دو وجہ مذکور پس گویند  
 خصمہ یخصمہ و گاہی باتباع فابا ہم  
 کسور نمایند ہمچنین در امر فتح و کسود فاعل  
 در جائز است پس گویند خصمہ یخصمہ  
 و ہمچنین در اسم فاعل و اسم مفعول بفتح  
 کسود فاعل و اسم مفعول چون مختصم و مختصم  
 و مختصم و مختصم لیکن در اسم  
 فاعل و اسم مفعول گاہی فارا نیز منضم  
 دهند بسبب اتباع میم و در مصدر  
 ہم سرانے فتح و کسود بقائے ہمزہ  
 وصل نیز مروی شدہ در این شاذ است  
 ہمچنانکہ اجتماع ساکنین در مضارع  
 کہ از عرب منقول شدہ المحدث  
 خصما یخصم اخصما و طریقہ  
 ادغام ہر یک ازین حروف دو از وہ  
 گاہ برین تیس باید کرد صرف  
 صغیر خصمہ یخصمہ یخصمہ  
 خصما ما و خصما ما و اخصما ما  
 فذاک مختصم و مختصم  
 و مختصم و مختصم یخصمہ  
 خصما ما و خصما ما و اخصما ما  
 فذاک مختصم و مختصم  
 و مختصم الامرنہ خصمہ یخصمہ  
 والنہی عند لا تخصم لا تخصم  
 الطرف منہ مختصم و مختصم  
 و مختصم و در بعض رسائل  
 صرف اثبات ہمزہ در ماضی ہم دیدہ  
 شد و صورت ماضی و مصدر ہما گاہ  
 منتقل میشود خصمہ یخصمہ  
 اخصمہ اخصمہ خصما ما و اخصما ما  
 اخصما ما و اخصما ما و بعضی در بیان

در ماضی ادغام کنند و در بوائے ادغام نمایند حصول التباس باضی التفعیل فی الساعی لا غیر ۱۲۔ کہ اجوف واوی  
 الیٰ عوجاج کج شدن یا فی الیٰ بیضا ض سفید شدن ناقص الیٰ قیوۃ خدمت کردن لفیف مقررین الیٰ جو و اء سبیاہ شدن ۱۲

۱۱۰ هفت ملحق بدرح اول چون تجلبب دوم تقلنس سوم تمکن چهارم تجورب پنجم تسردول ششم تشیطن ستم تقلسنى المضاعف منه  
التذبذب بحسین مثال التوهوه فریاد کردن زن از جهت خون ناقص التقلسنى کلاه پوشیدن مهوز العین النظامن سرفکنده شدن  
مهوز لام چون ترمیات الحمامه اذا محصنت للمطی مضاعف و مهوز التکا کوه بدول شدن ۱۲: ۱۱۰ ه و ملحق برے احرخج اول  
اقعنس و دوم اسلنتی و زدوم دو باب دیگر اجلود و اخشوشب ملحق به احرخج بدانکه در این هر دو باب رباعی مزید برای لزوم

در مبالغه بود در برای مبالغه و مجرور نیز آید  
تعجزکا فالعجزای صبتبک فالنصب  
و نیه مبالغه و تشعرتد فاقشعرت  
۱۲ اگر کسی گوید که سرگاه این باب  
از مزید فعل ثلاثی بود پس سزاوار آن  
بود که در فعل ثلاثی الاصل اندیا ملحق برای  
پس ذکر آن نهاد در فعل مبالغه میباشد اگر چه  
مرفعی مصنف شیخ انجریست جنانچه  
از قول او در اول کتاب که فصل ثلاثی  
مزید در مبالغه است بر سرست بان تا مل  
که خاصیت این باب ارجاع و لزوم  
ست چون اجلود فی السیرای  
اسری که مجرورش درین معنی نیامده  
و چون اعلوط یعنی گردن شتر بر  
نشست بر پشت او که علق مجرورش  
بمعنی نیز زدن در بدی یاد کردن کسی  
را آمده است ۱۲ ه خاصیت این  
باب مبالغه و غلبه لزوم است چون  
اعشوشبت الدفن ای صار ذبا  
عشبه کثیره و گاهی سعوی  
نیزی آید چون احوکلیته یعنی  
شیرین پنداشتم او را و مطاوع  
فعل نحو ثنیته فاستوفی ای  
عطفه موافقت فعل چون احوکلی  
ای صار ذبا احو و موافقت فعل  
چون اخشوشن پوشیدن لباس  
نخن را ۱۲ ه اختلاف کرده  
اند و آنکه این همزه حرفست یا حرکت  
بعض بسوی ثانی رفته اند زیرا که  
اگر حرف بودی و او را در خط صورت  
مقرر بودی و حال آنکه او را در خط  
صورتی مقرر نیست و اکثر بر آن رفته اند که حرفست از آن که ساکن میشود پس اگر حرکت بودی لازم آمدی اجتماع تقیضین  
۱۲ مولوی نور علی

**باب فعلک دحرجه ید دحرجه و دحرجه و دحرجه و دحرجه**

ذاک مدحرج دحرجه لاتدحرج باب این بید فی رباعی

ست و رهای یکی ف زاده است چون تدحرج یتدحرج تدحرجا فهو

متدحرج و ذاک متدحرج تدحرج لاتدحرج باب افعال احرخج

یحرخم احرخجا فهو محرخم و ذاک محرخم احرخم لاتحرخم

**باب افعال الاقشعرا موعی برن خاتن اقشعرا یقشعرا اقشعرا**

فهو مقشعرا اقشعرا اقشعرا لاتقشعرا لاتقشعرا

این و باب ید فی رباعی است که در همزه وصل آید و دو حرف در

مانی وی آده است فصل بدانکه افعال ثلاثی مزید آیده است

الاقعنس و افسن و سخت شدن اقعنس یقعنس اقعنسا

صرف اصلش قصر است افعال نیز آیده است الاجلواذ شتاب رفتن

اجلود اجلود اجلواذ او افعال نیز آیده است اعشوشب

یعشوشب اعشیشابا و افعلا نیز آیده است چون اسلنتی

یسلنتی اسلنتا فصل بدانکه مجموع همزهای وصل در اول فعل ماضی ثلاثی

مزید فی رباعی مزید فی رباعی است در وجه کلام بیفتد و همچنین همزهای دیگر که در اول



مصدر ہا و امر ہا ی ای باہا باشد الامتزة باب افعال کہ ہمزہ وی  
 قطعی ست ساقط نشوونہ درج کلام ونہ در مصدر ونہ در ماضی تہ و امر  
 فصل بدانکہ چون ذهب را تعدیہ کنند گویند ذهب بہ ذهب بہما  
 ذهب بہم ذهب بہا ذهب بہما ذهب بہن ذهب بہک  
 ذهب بہکما ذهب بہکم ذهب بہک ذهب بہکما ذهب  
 بہن ذهب بہی ذهب بہنا اسم مفعول گویند مذہوب بہ  
 مذہوب بہما مذہوب بہم مذہوب بہما مذہوب  
 بہما مذہوب بہن بدانکہ الف مفاعلتہ و سین استفعال  
 گاہ باشد کہ فعل لازم را متعدی گردانند چون سائر زید  
 وسائرہ و خریج زید و استخرجتہ

### قطعة تالیخ وفات مولانا میر سید شریف جرجانی

سید السادات الحق والدین آنکہ بود  
 چار شنبہ ہفتہ از ماہ ربیع الآخر او  
 چونکہ دو سر اقران فن رقرن خویش

میر اعلیٰ علم فن سید شریف تکتہ وال  
 کرد کلکشت بیع اول باغ جہاں  
 سرور قرن امدہ نارتش اے اسی از ان

۵۸۱۶

لہ بدانکہ طریق تعدیہ فعل  
 لازم بسیارست گاہی مجرور و عند  
 التعدیہ بافعال و گاہی بیاب  
 تفاعل می برند و این قیاسی  
 نیست بلکہ مقصود بر سماع از  
 اہل زبان ست و آنچه سہل و  
 قیاسی در طریقہ تعدیہ است  
 ہمین تعدیہ فعل لازم بحرف  
 جرست کہ مصنف آنرا درین رسالہ  
 مقدم کردہ و از جملہ فوائد تعدیہ  
 یکے تعلیم مبتدیان ست بر اے  
 طریقہ بنای فعل مجہول از فعل  
 لازم پس فعل لازم را اگر متعدی  
 بحرف جر کردہ مجہول کنند فعل  
 را در سہہ حال مفرد دارند و  
 ضمائر مجرور را موافق مفعول  
 مالم لیسم فاعلہ نکر و مؤنث  
 و مفرد و ثنی و جمع و حاضر و  
 غائب و متکلم آرند و خاص  
 کردن ثلاثی مجرور را بر اے  
 امثال ازاں کہ اصل ست و  
 البواب باقی را بمقابلہ  
 گذاشتہ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱





تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و با اجتماع ساکنین میان الف و تنوین الف بیفتاد همچنین در مقتودون بفتح واو اول و در صیغه  
 غائبه یا الف شد و پس در تشبیه مذکور بسبب لزوم التباس شیء بواحد در حالت اضافت مثل مقتوالت و در تشبیه مؤنث بسبب حمل  
 آن بر مقتویان تشبیه مضارع مجهول و در جمع مؤنث بسبب التباس مفرد در تلفظ و او باشد و یا الف نگشت **لفیف مقرون**  
 الاحوواء سیه شدن اصلش الاحووا و او بود بسبب افتادن بعد الف زائده همزه شد چنانکه در الاقتواء زیرا که لفیف هر باب  
 مثل ناقص آن باب باشد و بسبب نبودن تکرار در دو حرف اصلی مضاعفت نام نشد **ماضی معرون** احووی احوویا احوودا  
 احووت احووتا احووبین تا آخر احووی در اصل احوو و یسه و او مفتوحه بقاعده اقتوی و او اخیر باشد و یا الف نگشت و در  
 تشبیه و او باشد و پس چنانکه در احووبین تا آخر و در جمع مذکور دو صیغه بعد او بعد قلب و او با و یا با الف الف نیز افتاد چنانکه در  
 اقتووا و در صیغه بعد او از آنجا که چون اعلال داد نام بهم آیند بجهت تخفیف اعلال را ترجیح میدهند در احووا ادغام نگردد و دید  
**فائده** احوود تشدید و او بعضی سبزشده آمده یقال احووت الارض اذا اخصرت مضارع معلوم یحووی یحوویان یحوودون  
 الخ و او بسبب افتادن در طرف یا هم طرف و بودن ماقبل کسور باشد و یا بعد نقل ضممه آن بماقبل بعد سلب حرکت ازان با اجتماع ساکنین در  
 جمع مذکور و مخاطبه بیفتاد چنانکه در یقتوی یقتویان یقتودون و وجه عدم اعلال و او مضموم باقی در جمع مذکور سابق یاد باید کرد در اینجا هم  
 مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا چه اصل مخاطبه نحو وین و اصل مخاطبات نحو وون و اعلال هر دو سابق معلوم  
 میشود **مضارع مجهول** یحووی یحوویان یحوودون نحووی نحوویان یحوودین تا آخر در واحد مذکور غائب و حاضر و غائبه و دو  
 صیغه متکلم و او اخیر بسبب در آمدنش در موضع زائد بر سوم و فتح ماقبل باشد و یا الف و سوای این پنج صیغه و چهار تشبیه الف با اجتماع ساکنین  
 بیفتاد چنانکه در یقتوی مجهول معلوم شد و مخاطبه و مخاطبات یکسان صوره نه اصلا چه اصل اول نحو وین و اصل ثانی نحو وون و او اخیر سرد و یا شد  
 لیکن در اول الف شد و افتاد در ثانی سالم لفظی لم یحوو کسروا و اخیر معرف و فتح آن مجهول یا از اول و الف از ثانی بلم افتاد و همچنین از امثال  
**آن امر حاضر معرون** احووا احوویا احوودا احووی احوودین در اعلال مثل اقتوا اقتویا اقتودا الخ **امر حاضر مجهول**  
 لئحوو لئحوویا لئحوودا لئحووی لئحوودین الف مبدله از یا که مبدل از او بود از واحد مذکور بسبب جزم و از جمع مذکور مخاطبه با اجتماع  
 ساکنین افتاد و در تشبیه و جمع مؤنث بسبب یا نشد و علت اعلال یا الف نگردد **امر معرون** بالون ثقیله احووبین احوویان  
 احوون احوون احووبین برقیاس ائتین ائتویان ائتوت الخ **امر مجهول** بالون ثقیله لئحووبین لئحوویان لئحوودن  
 لئحووبین لئحوودین برقیاس لئقتون و باقی اقسام امر بالون خفیفه و ثقیله و نهی بجمع اقسام با هر دو لون تاکید و بدون آن بر امثال  
 مذکور قیاس کرده امثال استنباط باید کرد **اسم فاعل** محوود محوویان محوودون بسره و او بر قیاس مقتو مقتویان مقتودون  
 یا می مبدل از او در واحد جمع مذکور با اجتماع ساکنین بیفتاد و در صیغ باقیه بعدم علت اعلال سالم ماند **اسم مفعول** محوود محوویان



و در جمع مذکور او بجهت بودن در حکم طرف و کسره ما قبل یا شد و بعد نقل حرکتش بما قبل بعد سلب حرکت آن یا با اجتماع ساکنین ساقط گردید و در باقی صیغها بعد علم علت حذف سالم ماند و اگر متعدی بحرف جر کنند صیغهای مجهول و اسم مفعول نیز آیند ماضی مجهول **أُخْوِدِي** **أُخْوِدِيَا** **أُخْوِدُوا** **أُخْوِدُونَ** **أُخْوِدِينَ** تا آخر **أُخْوِدِي** را از **أُخْوِدُوا** بنا نمودند هر گاه اول و ثالث را ضم و دادند و ما قبل اخیر را کسره الف بضمه ما قبل و او شد **أُخْوِدُوا** بچاره و او بر وزن **أُخْوِدِي** و او اخیر بقانون مذکور در مضارع معروف یا شد **أُخْوِدِي** گردید و این یا از جمع مذکور بعد نقل حرکتش بما قبل بیفتاد و در باقی صیغها بعد علم علت حذف سالم ماند و در **أُخْوِدِي** و نظائر او ادغام نشد زیرا که متجانس اول بدل الف آمده مضارع مجهول **يُخْوِدِي** **يُخْوِدِيَانِ** **يُخْوِدُونَ** **يُخْوِدُونَ** **يُخْوِدُونَ** اصل **يُخْوِدِي** **يُخْوِدُونَ** بود بقاعده **أُخْوِدِي** ماضی معروف و او یا شد و یا الف و از هر دو جمع مذکور و مخاطب با اجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیها سالم ماند و مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که مخاطبه در اصل **تُخْوِدُونَ** **تُخْوِدُونَ** **تُخْوِدُونَ** **تُخْوِدُونَ** **تُخْوِدُونَ** و مخاطبات **تُخْوِدُونَ** **تُخْوِدُونَ** **تُخْوِدُونَ** **تُخْوِدُونَ** **تُخْوِدُونَ** و مخاطبات **تُخْوِدُونَ** **تُخْوِدُونَ** **تُخْوِدُونَ** **تُخْوِدُونَ** **تُخْوِدُونَ** در واحد مذکور الف مبدله از یا که مبدله از واو است بعلمت جزم و در جمع مذکور و مخاطبه بجهت اجتماع ساکنین بیفتاد و در تشبیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و بعد علمت اعلال الف نگشت امر مجهول **بَالُونَ** **ثَقِيلَةً** **لِتُخْوِدِيَنَّ** **لِتُخْوِدِيَنَّ** **لِتُخْوِدُونَ** **لِتُخْوِدُونَ** **لِتُخْوِدُونَ** در واحد بزوال علت حذف خواست که باز آید چون ما قبل نون مذکور سوای چهار تشبیه و جمع مؤنث متحرک میباشد و الف قابل حرکت نبود یا نیکه بدش الف آمده بود و نمود و در جمع مذکور برای رفع اجتماع ساکنین و او علامت را ضم دادند و در مخاطبه یا ای علامت را کسره امر حاضر **بَالُونَ** **خَفِيفَةً** **أُخْوِدُونَ** **أُخْوِدُونَ** **أُخْوِدُونَ** بر قیاس ثقیله چنانکه مذکور شد **أَيْضًا** **أَمْرًا** **مَعْرُوفًا** **بَالُونَ** **خَفِيفَةً** **أُخْوِدُونَ** **أُخْوِدُونَ** **أُخْوِدُونَ** بقلب نون بالف در واحد مذکور و او و یاد جمع مذکور و مخاطبه بخذف نون و اعاده و او یا چنانکه سابق مذکور شد و باقی اقسام و نهی بر همین قیاس است امثال آن استخراج باید کرد اسم مفعول **مُخْوِدِي** **مُخْوِدِيَانِ** **مُخْوِدُونَ** **مُخْوِدُونَ** **مُخْوِدُونَ** **مُخْوِدُونَ** و او اخیر در تمامی کلمات بسبب افتادن در زائده بر سوم جاد و فتحه ما قبل یا شد و یا در واحد جمع مذکور و غایبه بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و در اولین یا با اجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند فقط

(وَاللَّهُ أَعْلَمُ)

# صرف میر منظوم

از حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للرب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد وآلہ واصحابہ اجمعین اما بعد گوید فقیر ولی اللہ عفی عنہ چون فرزند ارجمند عبد العزیز حفظہ اللہ سبحانہ وودفقہ بما یحب ویرضی بحفظ قواعد صرف مشغول شد مناسب نمود کہ قواعد مشہورہ این فن را در رشتہ منظم سفتہ شود تا با سہلی و جہ ضبط آن میسر آید طرف نسخہ مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس اللہ سرہ السامی توجہ افتاد و دیدہ شد کہ قلیلی ازاں قواعد منظوم فرمودہ بعضی آن را غیر منقح گذاشتہ ظاہر آن استاد نامدار بعد تسوید نسخہ مذکورہ بنظر ثانی اصلاح فرمودہ توجہ خاطر بہ تمیم و تنقیح آن نگماشت لاجرم بعضی ابیات ایشان حوا تمیناً و تبرکاً بعینہا آورده شد و در بعضی آخر تصرفی بحسب امکان کرده آمد بعضی آخر بر بہاں اسلوب وزن زیادہ کردہ شد تا مجموعہ ہم رسد واللہ المسئول ان ینفع بہا الولد الا عتو و غیرہ فمن اراد حفظہا فہو ہذا

کلمات عرب سے قسم بود انتم فعل اللہ اسم شکر ف ہر چہ اندہ مقابل اینہاست گر بود پنج حرف یا کہ چہار ہر کجا گر در اسم و فعل پدید در حرفی در آن بر اصل فرود لیک در اسم پیش معنی سنج چون سے حرفی بود ثلاثی دان لفظ اسم اے بفہم عقل و علم عندست دال جو قفل و عیب جعفر در ہم دگر بر شن مجرش پس قد عمل و فریخت	نام شاں حرف و فعل اسم بود بائے داخل بر اللہ آمد حرف حرف اصلی است با تو گویم است لام را کن بقدر او تکرار از مجر بردوں بدال و مزید در حساب مزید خواہد بود میرسد حرفائے اصل بہ پنج چار حرفی بود رباعی خوان چون ثلاثی بود مجر و ہم حروانگہ عنق بطلب پس تمطر است ذریعہ از بر کن یادگیرش کہ صعب آمد صعب	بمحو باللہ انتم اے فرزند آنچہ میزان بود درین اقام وانکہ پنج یک برابر نیست دانکہ باشد زیادہ از موزوں چہیست دانی مجر و آل کلمہ حرفہائے اصول وقت شمار پنج حرفی بود ازاں تعبیر اسم را ہفت حرف باشد و بس وہ بود بمجو فلس و جبر و گد پنج صیغہ بود رباعی را شد خماسی چہار صیغہ درست در خماسی مزید شد بے شک	بجداوندی خورم سو گند فاوین آمدہ است انگہ لام زایدش دال کہ چیز دیگر نیست می کن آن را بعینہ افزودوں کہ حرفش بود اصول ہمہ گاہ در فعل سہ ست گاہ چہار بخماسی کند صغیر و کبیر فعل شمش ہاں زیادہ برس کتف ہم فرش ازاں بشمر می کنم شرح تا شوی وانا کہ ازاں ہا سفر جل است تخت عفر فوط قبضتے مدرک
---	--	--	---

پس خبر عیسیٰ و خند لیس و گر فعل یفعل است پس یفعل بحسب نیست شاذ گاہ مجال باب افعال بعد از آن تفعیل آنچه باشد در دو حرف افزوں حرف زائد در آن در استفعال در مزیدش با تفعیل و آن حرف علت سه حرف وائے بود حرف علت چو جائے فا باشد در بود عین و لام یاف و لام ہر بنائے کہ ہمزہ دار بود در بود عین ہمزہ مانو و لام در رباعی مضاعف آزادار در اصول صحیح از تخفیف مصدر است ام کہ بود روشن ہمچو ماضی و ہمچو مستقبل عدد صیغہا درین افعال سہ ہر شش انات داں سہ ذکر چو ز ماضی بنا کنی مجہول گر رباعی مجرود است و مزید در زغابہ بنا کنی مجہول گر بغایہ قرار شد جازم در او اصب گرفت آنجا جا نا بیفگین ز فعل استقبال حرف پیش از اخیر را بنگر آخرش بہت بر طریقی نرم در مزید است وزن مستقبل	قرطبوس اے عزیز جان بشمر باز یفعل بضبط آن نہ دل جز ز مفروق و جز زمان مثال وزپے آن مغالطہ بے نیل افتعال افعال ان اکوئل کہ از ان ہم یکست افعیال کہ یکے حرف زائد است در ان کہ بہر صیغہ شال کہ جائے بود لقب آن مثال فا باشد پیش صر فی یفیف دارد نام نام مہموز از اختیار بود بہت مہموز عین و لامش نام کہ نماید ز البوقت شمار نیت علت چو ہمزہ و تضعیف آخر فارسیش دن یا تن مجد و نفی امر و نفی اے مقبل چارہ گو اگر کنند سوال بہ بنا ہائے مختلف مذکور کہ ثلاثی بود از وصول یا ثلاثی کہ زایدش چسپید بشنو این نکتہ را بسع قبول بہت تسکین مفروش لازم فتح ہم آخر بمفرد است سنرا ہیں کہ مابعد او چہ وارد مال اگر آزا بود ز صمتہ اثر چون مضارع کہ باشد او مجزوم میم مضموم کش بود اول	چون ثلاثی ست فعلہا در باب در شرف شرط و صفت خلقی دان در مزید ست جملہ وہ بالست ماضی این سہ باب را ہمہ کس پس تفعیل تفاعل ست دگر چوں رباعی مجرود ست آنجا در تامل کنی در افعلال باشداں صیغہ رالقہ معتل در بود جائے عین اجوف دان گر بود عین و لام مقرون است بہت مہموز نا چو باشد فاش در ثلاثی مضاعف آزادان فا و لام تحب او بہ یقین بہر چہ باشد و سائے این اقام صر فیان مصدر کہ یافتہ اند بعد از ان اسم فاعل و مفعول شش بغایہ بود چو شمار ی آن دو باقی بود حکایت نفس فائے آن فعل را تو ضمہ بہ قبل آخر بکسر موسوم است حرف غایب ز صیغہ کن مضموم نون بیفگین ز صیغہا الا امر حاضر فعل مستقبل ماکن اہست حرف بعد از تا ست ہمزہ باید بوقی آن مضموم گر ثلاثی ست فاعل و مفعول قبل آخر ز فاعلش مکسور	کہ بود در مجرود آن شش باب در منع شرط حرف حلقی دان آنچہ مشہور پیش اصحاب است حرف زاید کیے شناسد و بس افعال از پے ہمہ بشمر ناندہ غیر فعلہ اصلا بہت زائد دو ہمچوں افعلال بر تو سازم مفصل آن مجمل در بود جائے لام ناقص خوان بہت مفروق گرد گرد گون است ہمزہ مذکور در مقابل فاش کہ بود عین و لام ادیک سان متجانس چو عین و لام پسین سالم بہت و صحیح اورا نام زاں بنا ہائے شگافتہ اند کہ بود ہمچو قاتل و مقتول شش مخاطب بود چو بگماری کہ ہم از خود کند روایت نفس عین اورا بزیر کسرہ بنہ متحرک ز پیش مضموم است قبل آخر بفتح کن موسوم آنکہ باشد ضمیر جمع نسائے گر مخاطب بود شود حاصل ابتدا جز بہمزہ ناید راست در نہ آزا بکسر کن موسوم میشود ہمچو قاتل و مقتول آن ز مفعول فتح شد دستور
--	---	---	--



<p>حرکات ثلاث گاہ بیان      کہ چوں را بحرف قبل دهند      واو و بائیکه از سکون جاریست      واو و چوں زپے شود دارد      واو و یا چوں زپے شود وارد      چوں دو ساکن فرار سید ہم      حذف بکسکنست یا تحریک      می کندش بیا همیشه بدل      واو را یا کنند بعد تمام      بو سم باد سمت و شرف است      وسط فتح و کسره واو مثال      حرف حلقی ز بسکه سنگین است      واو ساکن بیا شود مبدل      بیخ جا از صحیح فرق شمر      یا شود کسره فاد یا موصول      چون دو ساکن بهم شود آنجا      عین اجوف بفعل استقبال      صیغہ ہر جا بجز موصوف      در سمح صیغہ مختلف است      ہست مفتول بانی و واوی      عین ناقص اگر بود مفتوح      کس عین الہود و آں واوی      مفروش گز بجز موصوف است      ارض ترضی رضیت در سمح است      ہست مدعو اگر نصر باشد      صرف مفروق خوان ز باب لیفیہ      قیقی باوقیت در ضرب است</p>	<p>چوں کہ بر حرف علت است گراں      دفع آن حرف علت مدہ کند      و پے فتح بر زبان جاریست      بعد فتح بموضع حرکت      الفی را کہ باشد از زائد      اولین حرف لین دوم مدغم      نیست اصلا درین سخن تشکیک      ہجویدی دید عیال بہ مثل      دریکے دیگرے کنند ادغام      یوعل با د علت مختلف است      چون بعد حذف شدز استقبال      در لضع حذف واو بسکین است      کہ فتح بعد کسره چوں ایچل      عدۃ ایچل دلید یو سر      عین آنہا ز ماضی مجہول      حرف علت شود ز صیغہ فنا      بسکون متصف بود ہمہ حال      عین اجوف ازال شود محذوف      خفت بخاف و خفت متولف است      یا مبیع و مقول متساوی      حکم آزا بگویمت مشروح      گشتہ مانند بانی ملتاوی      حرف علت ز صیغہ محذوف است      ادع ترعی رعیت در منح است      ہست مرمی اگر در گرا باشد      گویمت نکتہ غریب و لطیف      لی باوقیت در حسب است</p>	<p>کہ بیکبار زان بیدازند      ہجویدی عول یقول باز لقال      چون بود بر مذاق طبع ثقیل      بالف واجب آیدس ابدال      پے دفع ثقالتش ہمہ جا      جائز است آنچنانکہ خاف بخاف      چوں فتح حرف واو در راجح      واو یا چوں فرار سید ہم      عد بعد با وعدت در ضرب است      ضح بضع با وضعت در منع است      فتح یا کسر گر شود زائل      یا ئے ساکن کہ ضمہ راعقب است      ہر کجا واو در مضارع کا است      فتح اول ز ماضی معلوم      بعد ازین پنج راہ دیگر گیر      در نصر ضم فائے ماثور است      حرکت عین اول فائے دهند      در نصر علت قل یقول بخواں      عین مجہول غا بر است بدل      لیک در ہر دو جا ببدال فاعل      حرف آخر ازال الت بشود      ایں بود حکم ماضی و غا بہر      ادع بدعو دعوت در نصر است      ارض ترخورت در شرف است      لیک فاعل بود درین افعال      اولش با مثال موزون است      ایچ توجی وجیت در سمح است</p>	<p>کہ بما قبل منقلب سازند      باز یرمی بیع ہم بمثال      بالف ہست واجب التبدیل      از لقال دیباع جوئی مثال      میشود ہمزہ چون کساء ردا      در نباشد خیاں بدانکہ صواب      کہ نباشد عقب ضم واقع      اولین با سکون بود منغم      رم یرم باد سمت در حسب است      یاد گیرش کہ نصر متغ ہست      صیغہ گردد باصل خود مائل      ہجو بوس ہوا و منقلب است      مصدرش چوں عدہ بیا مدارست      بالف قلب عین شد مرسوم      ہر دو در صورت اشتباہ پذیر      در گ کس فائے دستور است      عین رادوق فائے مدہ کنند      در ضرب بعبت بع بیع بداں      بالف از لقال جوئی مثل      ہست مانند بائع و قائل      دائرہ ثقیل بر کرانہ رود      ہم بہ مجہول وغیر آں دائرہ      ارم یرمی رعیت در ضرب است      لیک تدعی رعیت ہر طرف است      ہجو داع و داعی در ہمہ حال      آخرش ناقص است معنون است      داند آنکو بعلم منتفع است</p>
--	---	--	--

وآں دگر قسم بوقت شمار انا قصو پیش گیر در ہر ہر کار اظہر تطوی طوبیت چوں رضی است از ویروی رویت چوں ری است

## بیان قواعد مضاعف

چوں بیکان و حرف جمع شود چوں گذشتی با ضیق ز پنج با بدت آمد در نصر است آخرش را چو جزم شد روشن از دو ہمزہ چون ہمزہ دوین امن اوین دگر آید ب فعل مہموز گر بود معتدل امر حاضر از ان بگزراصل عین مصدر فتاد از اعلال ہست وقتے کہ منطبق آمدفا ہمزہ گرد و بدل زواوز یا باز مختار ہچنان انکار غیر ہمزہ کہ ہست در افعال یستقیم و یعیق ہم یختار غیر ان چار را کن اعلال بر شمار از ان صفت امثال مشترک ہست در انات در حال ز ضرب بر قیاس مجلس خوان در مزید است حال او در باب افعل و صف خوال ز لون و عیب مش منان بنا کن ز صفات لقمہ قلمے کہ در وہان بکند	واں دگر لازم ال کون نبود فک ادغام پیش گیر و بسنج با فررت افر در ضرب است فعل ادغام ترک دست حسن ساکن آید بہوش باش و بین این سہ مذکور امثال طلب صیغہ را کن بوفی آن مختل ہمزہ اش امیگن اندر وصل عوضش تادرا آمد از دنیال منتقل تا کے افعال بطا ہمچو از ضاء ہمچو استر ضا کش ز اجوف بود زاد و تبار ہم در ریح می کنش اخلال باز نیقاد گیر آخر چارہ چوں صحیح شمار در ہر حال کش شبہ کنند با افعال لفظ علام ہم فروق و طوال از دگر بزواں مشرب وان مثل منقول باشد از ہر باب مثل ضلالتش بے زیب چوں جریع بنا کن از آفات صرعہ آن کو کہ پہلوان فکند	درج کردن نخت را دائم لیک در غابرش مکن اصلا باست امش ہم بشمار در نصر ہر سرہ مال مدغم است حرکت بین ہمزہ اول خند ز اخذ است و دل بدل ز سوال اصل یفعل یا فعل است شناس مصدر اجوفی ز استفعال مصدر ناقص از بود تفعیل واو الیعاد مبدل است بیا در مضاعف شناس امر عجاب در مضارع اگر دوتا آید تا قصات ہمہ حال ہر یکے را بگردش اطوار الف آنجا کہ ضمہ را عقب است ہم شریف است ہم شجاع حزن مصدر مہمی ز زمان و مکان ہمچو موضع بخوان تو نقطہ امثال مضربہ تا بمضرب و منزاب لیک افعل بمعنی تفعیل ضربہ یکبار و اکلمہ یک زوبت چوں بدیں جار سید میر کلام	در دو م جائز است یا لازم فک ادغام غیر جمع نساد اے کہ در شمع می کنی تکرار در دگر ہست غیر ضمہ رواست کن دوم را بجنس او مبدل صیغہ امر خوال بدیں منوال حذف ہمزہ در ان شد است قیاس استقامت اقامت از افعال ہست بروزن ترجمہ بے قیل چو مقیم و یقیم و ہم ایضا اشتباه و صیغہ مثل محاب چوں یکے را بیفکنے شاید چوں مجر و شناس در اعلال بر قوانین اجوف است مدار ہمچو ضرور بواو منتقل است چوں ذلول جبان و صعب دشمن از مجر و نیا شود یک سان ہمچو مرعی ز ناقصش ہمہ حال اسم آلہ شدہ ست یا اصحاب ہست فعلی نوشتش بے قیل جلدہ نشستن بود بیک ہیئت ختم شد و السلام والا کرام
--	--	--	--

تدی کتب خانہ - پوسٹ بکس نمبر ۱۲۰۶ - آرام باغ - کراچی



# علمی و دینی مطبوعات

۳۰۰/-	مجلد ۵ جلد	تفسیر ابن لثیر اردو۔ کامل	۱۳۴/-	مجلد	تفسیر جلالین کلاں (عربی)	۱۲۰/-	قرآن مجید مترجم شیخ الہند۔ ۱۵۰۰ سائز
۱۰۴/-	مجلد	تحفہ اشاعشریہ اردو	۲۸۴/-	مجلد	صحیح بخاری عربی کامل ۲ جلد گلیز	۳۰۰/-	ازالۃ الخفا۔ مترجم ۵ جلد درجہ گلیزین ڈانی
۸۰/-	مجلد	موطا امام مالک مترجم۔ کامل	۲۲۰/-	مجلد	صحیح مسلم عربی کامل ۲ جلد۔ گلیز	۲۰۰/-	امام ابوحنیفہ ادران کے ناقدین مجلد
۲۵۰/-	مجلد	تفسیر حقانی۔ کامل ۵ جلد	۱۳۰/-	مجلد	سنن النسائی عربی۔ کامل	۱۲۰/-	تہذیب العقائد ترجمہ و شرح عقائد نسفی
۱۸۰/-	مجلد	ترمذی شریف مترجم۔ کامل ۲ جلد	زیر طبع	مثنوۃ شریف عربی	۲۰/-	توضیح التہذیب شرح شرح التہذیب	
۲۵۰/-	دار	بلوغ المرام۔ مترجم مجلد گلیزین ڈانی دار	۸۰/-	مجلد	موطا امام محمد۔ عربی۔ گلیز	۶۰/-	سلوۃ القربی فی توضیح شرح النجی (اردو)
۵۰/-	مجلد	علوم القرآن۔ صبحی صالح۔ اردو۔ مجلد	۶۰/-	مجلد	المعارف: ابن قتیبہ (عربی)	۱۲۰/-	کتاب الصلوۃ: امام احمد بن حنبل (اردو)
۵۰/-	مجلد	علوم الحدیث۔ صبحی صالح۔ اردو۔ مجلد	۶۰/-	مجلد	المجلد (المجلد فی الاحکام العدلیۃ) عربی	۸۰/-	مختصر شعب الایمان (اردو)
۱۰/۵۰		جنت کی کنجی	۸۰/-		شرح الفقہ الاکبر: ابوالمنتمی۔ عربی	۱۲۰/-	المعالمات السبع مترجم: قاضی سجاد حسین
۱۰/۵۰		دوزخ کا کھٹکا	۲/۵۰		خلاصہ کیدانی۔ (عربی فارسی) گلیز	۶۰/-	اسباب زوال امت: امیر شکیب ارسلان
۳۶/-		جنت کا منظر	۲۰/-		کافیہ مع حل ترکیب	۱۲۰/-	ریاض الصالحین (مترجم) درسی۔ ۴ ابواب
۱۶/۵۰		داستان یوسف	۲۴/-		الرسالة المستطرفہ: اتقانی (عربی) جلد	۲۰/-	مازہ ترجم (عربی)۔ گلیز
۲۲/۵۰	مجلد	سفارت اریاء	۸۰/-	مجلد	الفوائد البہیہ فی تریب الخیۃ (عربی) مجلد	۲۰/-	بوستان محشی۔ ۱۸۔ مترجم
۱۱۴/۵۰	مجلد	حیات الصحابہ۔ کامل ۱ جلد	۱۰۰/-	مجلد	حاشیہ الطحطاوی علی مرآی الفلاح۔ جلد	۲۱۰/-	گلستان محشی۔ ۱۸۔ مترجم
۱۲۰/-		شرح ماہ ماہ مترجم	۲۰/-		منیۃ الطالبین	۳۱۰/-	بہار بوستان (اردو شرح بوستان)
۱۲۰/-		ارشاد الصرف	۶۰/-		زاد الطالبین (عربی) محشی	۲۴۰/-	بہارستان (اردو شرح گلستان)
۳۳/-		تذکرہ مصنفین درس نظامی	۱۰/-		مجموعہ نحو میر محشی	۶۰/-	پندر نامہ عطار فارسی۔ ۵/- مترجم
۸/-		علم الصیغہ	۱۶/-		کافیہ (عربی) محشی	۸۰/-	پنج کتاب فارسی مجلد
۵۴/-	مجلد	کیمیائے سعادت اردو	۱/-		العقیدۃ الطحطاویہ	۴۰/-	عزیز المبتدی اردو ترجمہ میزان الصرف
۴۸/-	مجلد	امام ابن ماجہ اور علم حدیث	۸۷/-		مرقات مع المرات (منطق) گلیز عکسی	۸۰/-	علم الصرف اولین و آخرین کامل
۲۰/-		اصطلاحات الفنون مع تذکرہ المؤلفین	۴۰/-		میزان الصرف	۲۰/-	صرف بہانی
۲۴/-		عالم برزخ۔ (پلاسٹک کور)	۱۰۰/-	مجلد	ہدایہ اولین۔ گلیز۔ مجلد	۳۰/-	فارسی بول چال (دہبر فارسی)
۱۲۰/-	مجلد	قصص القرآن۔ مکمل ۲ جلد	۱۱۰/-	مجلد	ہدایہ اخیرین۔ گلیز۔ مجلد	۱۴۰/-	ہدیہ سعید اردو شرح نحو میر
۱۰/۵۰	مجلد	مسلمان خاوند و مسلمان بیوی	۱۴/-		ہدایۃ النحو	۱۰۰/-	الفوز الکیہ عربی۔ ۱۶/- اردو ترجمہ
۵۰/-	مجلد	حیات امام احمد بن حنبل؟	۱۰۰/-	مجلد	نزهۃ الخواطر۔ الجز الثامن (تذکرہ العلماء)	۲۲/۵۰	نور الایضاح عربی۔ ۲۰/- اردو ترجمہ و شرح
۲۱۰/-	مجلد	اسلامی مذاہب	۳۶/-		نفحۃ العرب	۳۸/-	عربی کا معلم۔ کامل ۴ حصے

مدنی کتب خانہ۔ پوسٹ بکس نمبر ۱۲۰۶۔ آرام باغ۔ کراچی۔

# علمی و دینی مطبوعات

۳۰۰/-	مجلد ۵ جلد	تفسیر ابن لثیر اردو۔ کامل	۱۳۴/-	مجلد	تفسیر جلالین کلاں (عربی)	۱۲۰/-	قرآن مجید مترجم شیخ الہند۔ ۱۰۰۰ سائز
۱۰۴/-	مجلد	تحفہ اشاعشریہ اردو	۲۸۴/-	مجلد	صحیح بخاری عربی کامل ۲ جلد گلیز	۳۰۰/-	ازالۃ الخفا۔ مترجم ۵ جلد درجہ گلیزین ڈانی
۸۰/-	مجلد	موطا امام مالک مترجم۔ کامل	۲۲۰/-	مجلد	صحیح مسلم عربی کامل ۲ جلد۔ گلیز	۲۰۰/-	امام ابوحنیفہ ادران کے ناقدین مجلد
۲۵۰/-	مجلد	تفسیر حقانی۔ کامل ۵ جلد	۱۳۰/-	مجلد	سنن النسائی عربی۔ کامل	۱۲۰/-	تہذیب العقائد ترجمہ و شرح عقائد نسفی
۱۸۰/-	مجلد	ترمذی شریف مترجم۔ کامل ۲ جلد	زیر طبع	مجلد	مشکوٰۃ شریف عربی	۲۰/-	توضیح التہذیب شرح شرح التہذیب
۲۵۰/-	دار	بلوغ المرام۔ مترجم مجلد گلیزین ڈانی دار	۸۰/-	مجلد	موطا امام محمد۔ عربی۔ گلیز	۶/-	سلوۃ القربی فی توضیح شرح النجی (اردو)
۵۰/-	مجلد	علوم القرآن۔ صبحی صالح۔ اردو۔ مجلد	۶۰/-	مجلد	المعارف: ابن قتیبہ (عربی)	۱۲/-	کتاب الصلوٰۃ: امام احمد بن حنبل (اردو)
۵۰/-	مجلد	علوم الحدیث۔ صبحی صالح۔ اردو۔ مجلد	۶۰/-	مجلد	المجلد (المجلد فی الاحکام العدلیۃ) عربی	۸/-	مختصر شعب الایمان (اردو)
۱۰/۵۰		جنت کی کنجی	۸/-		شرح الفقہ الاکبر: ابوالمنتمی۔ عربی	۱۲/-	المعالمات السبع مترجم: قاضی سجاد حسین
۱۰/۵۰		دوزخ کا کھٹکا	۲/۵۰		خلاصہ کیدانی۔ (عربی فارسی) گلیز	۶/-	اسباب زوال امت: امیر شکیب ارسلان
۳۶/-		جنت کا منظر	۲۰/-		کافیہ مع حل ترکیب	۱۲/-	ریاض الصالحین (مترجم) درسی۔ ۴ ابواب
۱۶/۵۰		داستان یوسف	۲۴/-		الرسالة المستطرفہ: اتقانی (عربی) جلد	۲/-	مازہ ترجم (عکسی)۔ گلیز
۲۲/۵۰	مجلد	صفات ازیاء	۸۰/-	مجلد	الفوائد البہیہ فی تریب الخیۃ (عربی) مجلد	۲۰/-	بوستان محشی۔ ۱۸۔ مترجم
۱۱۴/۵۰	مجلد	حیات الصحابہ۔ کامل ۱ جلد	۱۰۰/-	مجلد	حاشیہ الطحطاوی علی مرآی الفلاح۔ جلد	۲۱/-	گلستان محشی۔ ۱۸۔ مترجم
۱۲/-		شرح ماہ ماہ مترجم	۲/-		منیہ الطالبین	۳۱/-	بہار بوستان (اردو شرح بوستان)
۱۲/-		ارشاد الصرف	۶/-		زاد الطالبین (عربی) محشی	۲۴/-	بہارستان (اردو شرح گلستان)
۳۳/-		تذکرہ مصنفین درس نظامی	۱۰/-		مجموعہ نحو میر محشی	۶/-	پندر نامہ عطار فارسی۔ ۵/- مترجم
۸/-		علم الصیغہ	۱۶/-		کافیہ (عربی) محشی	۸/-	پنج کتاب فارسی مجلد
۵۴/-	مجلد	کیمیائے سعادت اردو	۱/-		العقیدۃ الطحاویہ	۴/-	عزیز المبتدی اردو ترجمہ میزان الصرف
۴۸/-	مجلد	امام ابن ماجہ اور علم حدیث	۸۶/-		مرقات مع المرات (منطق) گلیز عکسی	۸/-	علم الصرف اولین و آخرین کامل
۲۰/-		اصطلاحات الفنون مع تذکرہ المؤلفین	۴/-		میزان الصرف	۲/-	صرف بہانی
۲۴/-		عالم برزخ۔ (پلاسٹک کور)	۱۰۰/-	مجلد	ہدایہ اولین۔ گلیز۔ مجلد	۳/-	فارسی بول چال (دہبر فارسی)
۱۲۰/-	مجلد	قصص القرآن۔ مکمل ۲ جلد	۱۱۰/-	مجلد	ہدایہ اخیرین۔ گلیز۔ مجلد	۱۴/-	ہدیہ سعید اردو شرح نحو میر
۱۰/۵۰	مجلد	مسلمان خاوند و مسلمان بیوی	۱۴/-		ہدایۃ النحو	۱۰/-	الفوز الکیہ عربی۔ ۱۶/- اردو ترجمہ
۵۰/-	مجلد	حیات امام احمد بن حنبل؟	۱۰۰/-	مجلد	نزهۃ الخواطر۔ الجز الثامن (تذکرہ العلماء)	۲۲/۵۰	نور الایضاح عربی۔ ۲۰/- اردو ترجمہ و شرح
۲۱/-	مجلد	اسلامی مذاہب	۳۶/-		نفحۃ العرب	۳۸/-	عربی کا معلم۔ کامل ۴ حصے

مدنی کتب خانہ۔ پوسٹ بکس نمبر ۱۲۰۶۔ آرام باغ۔ کراچی۔



سُنَّحَكَ كَحَيِّحَكَ

مجموعہ  
صَرفِ مِیرِ مَحْسُوبِ

(تالیف)

عَلَامَةُ مِیرِ سَیدِ شَرِیفِ جُرْجَانِی

(مع)

تَکْمِله و تَبصِره

صَرفِ مِیرِ مَنظوم

حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی



مفتی اہل  
آرام باغ - کراچی  
تَدْرِیْ کَتَبْ خَانَه